



به توان مردم

تجربه‌نگاری فعالیت‌های اجتماعی مجموعه‌های مردمی کشور

تألیف:

مجید حسین‌زاده

سری سازمانی/کاربردی

سری کتاب‌های سازمانی-کاربردی بر اساس سیاست تحول علمی و
تعالی سازمانی دانشگاه جامع امام حسین علیه السلام چاپ و منتشر می‌شود که
پاسخگویی و مسئولیت محتوای علمی کتاب به عهده رده مربوطه می‌باشد.



مؤسسه چاپ و انتشارات
دانشگاه جامع امام حسین (ع)
۹۴۲
سری فرهنگی-۲

سرشناسه	: حسین زاده، مجید، ۱۳۶۶
عنوان و نام پدیدآور	: به‌توان مردم (تجربه‌نگاری فعالیت‌های اجتماعی مجموعه‌های مردمی کشور)، تألیف: مجید حسین زاده
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه جامع امام حسین (ع) - موسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری	: ۱۸۰ ص.
فروست	: تهران: دانشگاه جامع امام حسین (ع) - موسسه چاپ و انتشارات، ۹۴۲، سری فرهنگی-۲
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۵۲-۹۷۴-۰-۰
وضعیت فهرست نویسی	
یادداشت	
عنوان دیگر	
موضوع	
موضوع	
موضوع	
موضوع	
شناسه افزوده	
شناسه افزوده	
رده بندی کنگره	
رده بندی دیویی	
شماره کتابشناسی ملی	

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه برداری، ترجمه و اقتباس برای دانشگاه جامع امام حسین (ع) محفوظ است.

- عنوان: به‌توان مردم (تجربه‌نگاری فعالیت‌های اجتماعی مجموعه‌های مردمی کشور)
- تألیف: مجید حسین زاده
- ویراستاری و صفحه آرایی: محمدحسن توانگر
- طراحی جلد: علی معصوم بیگی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ سپاه
- نوبت چاپ: چاپ اول (تیر ۱۳۹۹)
- شمارگان: ۲۰۰ نسخه
- قیمت: ۳۶۰۰۰ تومان
- نشانی: تهران، بزرگراه شهید بابایی، بعداز پل لشکرک، دانشگاه جامع امام حسین (ع)، معاونت پژوهش موسسه چاپ و انتشارات. تلفن: ۷۴۱۸۸۲۶۰ دورنگار: ۷۴۱۸۸۲۷۴
- مرکز پخش: تهران، میدان فردوسی، فروشگاه و نمایشگاه موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه جامع امام حسین (ع) - تلفن: ۸۸۸۳۹۲۹۷

سخن ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم

«يُوتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا...»

حکمت را به هرکس بخواهد می دهد و کسی که به او حکمت داده شود، حقا خیری فراوان داده شده است... (سورة مبارکه بقره. آیه ۲۶۹)

انقلاب کبیر اسلامی، نمونه ای بی بدیل تاریخی از حرکت اجتماعی عظیمی است که با سرنگونی طاغوت و برپایی نظام مقدس جمهوری اسلامی، امیدهای فراوانی را در دل مستضعفان و آزادی خواهان جهان برای تحقق آرمان های بلند دولت اسلامی، جامعه اسلامی و در نهایت، تمدن بزرگ اسلامی پدید آورد. در این میان، نهادهای علمی، به ویژه دانشگاه ها، باید نقش کلیدی سوزن بنانی و هدایت قطار پیشرفت و رشد جامعه در مسیر صحیح انقلابی را ایفا نمایند.

دانشگاه جامع امام حسین علیه السلام به عنوان «دانشگاه سازمانی سپاه در تراز انقلاب اسلامی» با شعار «تزکیه، جهاد علمی، دانشگاه تمدن ساز»، در کنار مسئولیت مهم انسان سازی و تربیت سربازان عصر ظهور، وظیفه تولید و نشر معارف پاسداری از انقلاب اسلامی را نیز بر عهده دارد. در این راستا، معاونت پژوهش و فناوری دانشگاه به منظور تکمیل چرخه مدیریت دانش بومی با سه ویژگی «اسلامی بودن»، «روزآمدی» و «کارآمدی»، با هدف دستیابی به مرجعیت علمی، افتخار و تلاش دارد تا زمینه و بستری لازم برای اساتید و پژوهشگران محترم این عرصه را فراهم نماید. امید است در سایه الطاف بیکران الهی و با گسترش فعالیت های انتشاراتی مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه جامع امام حسین علیه السلام، این رسالت خطیر تحقق یابد.

در پایان، بروح ملکوتی معمار و رهبر کبیر انقلاب اسلامی، حضرت امام خمینی (ره) و همچنین شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و مدافعان حرم درود می فرستیم و با آرزوی سلامتی و توفیقات هرچه بیشتر مقام معظم رهبری، امام خامنه ای (مدظله العالی) و نیز خدمتگزاران اسلام و کشور، از اساتید، فرهیختگان و اهل نقد و نظر تقاضا داریم با ارائه نظرها و پیشنهادهای خود، ما را یاری فرمایند.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

معاونت پژوهش و فناوری

دانشگاه جامع امام حسین علیه السلام

فهرست

۹	روایت قهرمانی‌های آدم‌های معمولی
۱۵	برای کار هیچ وقت دیر نیست
۳۵	تکیه‌گاه مردمی
۵۹	مطالبه‌گری
۷۳	حلقه وصل
۹۵	کتاب، عضو خانواده ما است
۱۰۹	فرهنگ اقتصادی
۱۲۱	پاتوق محلی کتابخوان‌ها
۱۳۹	خادمین پنج‌تن
۱۵۹	روحانیت در متن حاشیه
۱۷۷	موخره: مقدمه‌ای غیرعلمی بر یک مسئله علمی

روایت قهرمانی‌های آدم‌های معمولی

جمال یزدانی

دانش‌آموخته فرهنگ و ارتباطات

این کتاب، روایت آدم‌هایی معمولی است؛ آدم‌هایی که ویژگی خاص یا منحصر به فردی ندارند؛ تازه بعضی‌هایشان مشکلات زیادی هم دارند! دقیقاً مثل همین آدم‌های معمولی دوروبر ما که خوشی‌ها و غم‌هایی دارند؛ اما یک تفاوت جدی با بسیاری از ماها دارند: آن‌ها در مردم ضرب شده‌اند؛ بنابراین توانشان چند برابر شده است.

شاید «یدالله مع الجماعه» که در روایت‌های مأثور معصومین داریم، یکی از معانی‌اش همین «به توان مردم شدن» است؛ چون خدا با مردم است؛ هر کس با مردم جمع شود، بی‌نهایت می‌شود. به همین دلیل، اثر فعالیت‌های این‌گونه، پربرکت و ماندگار است.

میدان وسیع «به توان مردم شدن» رقیب جدی دیگری دارد؛ رقبایی که در هر کدام از تجربیات نُه‌گانه‌ای که در این کتاب بیان شده است، در برابر این آدم‌ها و کارهایشان ایستاده‌اند؛ با نیش و کنایه زدن، با تنها گذاشتنشان در میانه راه، با بی‌اعتنایی یا تخطئه کردن و از همه مهم‌تر مایوس کردن!

در این میدان مبارزه اجتماعی، دویرو در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند: دیمنتورها و منتورها که هرکدام سبک کاری مخصوص به خود را دارا هستند.

دیمنتورها، با انتخاب مصادیقی از پدیده‌های اجتماعی و ضریب دادن به آن‌ها در تلاش‌اند تا تصویر اجتماعی متفاوتی به مردم ارائه کنند. تبیین مجدانه و مجاهدانهٔ مبانی و راهکارهای آن‌ها یکی از روش‌های تقابل با مایوس‌سازان اجتماعی است؛ اما روش دیگر، تک‌نگاری از منتورهای اجتماعی است. باید تلاش کرد تا منتورهای اجتماعی یا «امیدسازان اجتماعی» را در سراسر کشور بازنمایی کرد. امیدسازان، متکی بر خلاقیت‌های فردی و گروهی، و صد البته بدون پوشش رسانه‌ای خاصی، پایه‌های اجتماعی محیط خود را تقویت می‌کنند و رشد می‌دهند.

یکی از ویژگی‌های اساسی امیدسازان اجتماعی، شناخت دقیق ظرفیت‌های اجتماعی و به‌هم‌رسانی این ظرفیت‌ها به یکدیگر است؛ یعنی، آن‌ها تلاش می‌کنند تا تزریق امید به جامعه را از طریق خود ظرفیت‌ها انجام دهند. حس امیدی که معتاد پاک شده در بندرعباس به آینده خود، خانواده و جامعه‌اش پیدا می‌کند، خود مبدل به ظرفیتی برای تزریق امید به دیگران می‌شود.

به نظر می‌رسد امیدسازان اجتماعی، خصوصیات و ویژگی‌های جامعه مخاطب را دقیق می‌شناسند؛ قدرت ارتباط‌گیری و اقناع آن‌ها را دارند؛ می‌توانند بستر مشارکت اجتماعی آن‌ها را فراهم کنند و مسائل اجتماعی را با بهترین روش و با سریع‌ترین زمان ممکن با خودشان حل نمایند؛ البته این فشر، کمترین ضریب رسانه‌ای را هم در فضای رسانه‌ای کشور دارند؛ چراکه برای رسانه‌های سیاست‌زده، مناسبات جذاب سیاسی یا صرفاً حوادث است که اهمیت دارد. اساتید و دانشجویان جامعه‌شناسی برای اینکه بتوانند خود را به این جریان عظیم اجتماعی برسانند، باید تلاش کنند تا امیدسازان را بشناسند؛ آن‌ها را توصیف و تبیین کنند و تجربه زیسته آن‌ها را تئوریک نمایند.

یکی از مهمترین مشخصات امیدسازان اجتماعی، آن است که همیشه بر روی مهمترین و مؤثرترین مسائل اجتماعی دست می‌گذارند. در واقع مسئله‌شناسی‌شان بسیار دقیق است و سعی می‌کنند تا همه را درگیر آن مسئله نمایند یا به تعبیری

مسئله‌سازی کنند. در این حالت نیروهای اجتماعی موجود هم جهت می‌شوند و بر روی مسئله مطرح شده تمرکز می‌کنند؛ به همین دلیل به خروجی مطلوب می‌رسند.

ویژگی دیگر امیدسازان اجتماعی آن است که هیچ‌گاه برای حل مسئله در انتظار نهادهای مسئول نمی‌ایستند. آن‌ها، خود را نسبت به جامعه و محیط پیرامون خود مسئول می‌بینند و به دنبال فرافکنی و انداختن بار همه مسئولیت‌های اجتماعی به دوش سازمان‌ها و نهادهای حاکمیتی نیستند. آن‌ها می‌دانند ظرفیت‌ها، بودجه‌ها و توانمندی نهادها محدود است و با فرض مدیریت صحیح، باز هم نمی‌توانند به همه مطالبات پاسخ دهند و نیازها را مرتفع نمایند. به همین دلیل، امیدسازان اجتماعی، بدون آنکه بخواهند انتفاع شخصی یا گروهی ببرند، به دنبال برداشتن باری از روی دوش نهادها هستند. همین مسئله هم، اعتماد اجتماعی مردم و سازمان‌ها را به این نهادها، به دنبال می‌آورد. گرچه در این مدل تعاملی از هر دو سوتجربیات تلخی نیز وجود دارد؛ سازمان‌هایی که با نگاه‌های غلط و عقب مانده هیچ واسپاری و همکاری‌ای با این مجموعه‌ها نمی‌کنند و از سوی دیگر برخی تشکل‌ها در برابر اعتماد سازمان‌ها به کارهای فانتزی و غیرکارآر روی می‌آورند و به اعتماد اجتماعی ضربه وارد می‌آورند.

امیدسازان اجتماعی، همه کارهایشان را براساس اعتماد اجتماعی پیش می‌برند. کار بسیاری از مجموعه‌های مردمی براساس جلب «اعتماد عمومی» است. وقتی مردم، مسئولین، سازمان‌ها و نهادهای مردمی می‌بینند که یک نفر کار و زندگی‌اش را وقف حلّ مسائل مردم در محله، شهر و... کرده است و با مشارکت خودشان، بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی شبانه‌روز برای حلّ مسائل و بهبود فضای زندگی‌شان کار می‌کند، اعتماد می‌کنند. اعتماد، هم هزینه‌های مادی را پایین می‌آورد، هم اثربخشی را چندبرابر می‌کند و هم زمان انجام کارها را در فضای اجتماعی کاهش می‌دهد. امیدسازان اجتماعی مبتنی بر اعتماد کامل و مطلق به مردم و ظرفیت‌هایشان، امیدآفرینی می‌کنند.

تجربیات مورد اشاره در این کتاب، از میان ده‌ها سوژه‌ای بود که به صورت پراکنده

از سراسر کشور مشاهده کرده بودیم؛ تازه این سوژه‌ها از میان ده استان کشور انتخاب شده‌اند.

تجربه مربوط به شهر کرمان، یک تجربه مردمی جدی در فقرزدایی از محلات ضعیف است. این تجربه کاملاً زنانه، نشان‌دهنده ظرفیت‌های جدی زنان انقلاب اسلامی در حل مسائل مهم اجتماعی جامعه ایرانی است.

تجربه بندرعباس، روایت یک تجربه متهورانه و همه‌جانبه از جمعیتی از فعالان فرهنگی و دلسوزان انقلابی است؛ تجربه‌ای که در یکی از بدنام‌ترین مناطق حاشیه شهر بندرعباس رخ داده است. این تجربه همه‌جانبه در حوزه‌های اعتیاد، فحشا، انسجام اجتماعی، تعامل با خانواده‌های طلاق و آسیب‌دیده... بسیار قابل استفاده مجموعه‌های مردمی است.

یکی از مهم‌ترین خلأهای ما در حوزه‌های اجتماعی، نحوه مدیریت مطالبات و اعتراضات صنفی، شغلی و... مردمی است. اینکه چگونه قبل از اینکه جریان مطالبه‌گری از حقی اجتماعی به مسئله‌ای امنیتی مبدل شود، چگونه باید مدیریت شود؟ چگونه باید با مردم معترض تعامل کرد تا با کمترین تبعات و هزینه به پاسخی اقناع‌کننده برسند؟ متأسفانه علی‌رغم اینکه در جمهوری اسلامی تجربیات تلخ و شیرینی در این محور وجود داشته است؛ اما، بسیار در این حوزه کم کار شده است؛ حتی نیروهای مدیریتی و امنیتی در این حوزه به ابتکارات و روش‌های جدیدی مبتنی بر گفتمان انقلاب اسلامی برای مدیریت اعتراضات اجتماعی دست یافته‌اند که ثبت دانش تجربی‌شان بسیار ضروری است. فصل ورزنده تلاشی برای این تجربه جدی اجتماعی است.

هیئت، یکی از نهادهای اجتماعی در جامعه ایرانی محسوب می‌شود. ضریب اثرگذاری و نفوذ هیئت، بعد از انقلاب اسلامی بسیار گسترده شد و در بسیاری از برهه‌های حساس انقلاب اسلامی نقشی جدی ایفا کرد؛ از فتنه ۸۸ گرفته تا جریان مدافعین حرم، از جذب جوانان با سلیقه‌های مختلف فکری و فرهنگی گرفته تا فعالیت‌های اجتماعی گسترده، همه‌وهمه تنها بخشی از کارکردهای هیئت در

دهه‌های اخیر است. هیئت آل‌یاسین در بخش آب‌پخش بوشهر، مهمترین و مؤثرترین نهاد اجتماعی شهری است که عملاً مدیریت اجتماعی این منطقه را به عهده دارد. تجربه این هیئت پویا و فعال در ارائه خدمات اجتماعی، می‌تواند الگوی بسیاری از مجموعه‌های کشور باشد.

سه تجربه جدی مردمی در حوزه کتاب و کتابخوانی از سه زاویه مختلف، فصل‌های پنجم تا هفتم این کتاب را شکل داده‌اند؛ تجربه اول، یک پاتوق خانوادگی در مصرف کتاب است؛ تجربه دوم به حوزه مشاوره و توزیع پارتیزانی کتاب می‌پردازد و تجربه سوم به تربیت نیرو براساس کتاب و کتابخوانی می‌پردازد. در این تجربیات، کتاب به مثابه امری اجتماعی در نظر گرفته شده است. گاهی به کتاب به عنوان امری فرهنگی می‌توان نظاره کرد؛ اما در این تجربه‌نگاری‌ها کتاب را به عنوان امری اجتماعی دیده‌ایم؛ به نحوی که هویت‌ساز است؛ باعث ایجاد انسجام اجتماعی می‌شود؛ فرآیندهای جامعه‌پذیری را تسهیل می‌کند؛ غنابخشی به ارتباطات گروه‌های اجتماعی را تقویت می‌کند و...

طراحی سازوکار در تشکّل‌های مردمی، برای فعال‌کردن ظرفیت‌های اجتماعی کتاب و کتابخوانی، یک ضرورت فوری در انقلاب اسلامی است؛ اما در یکی از محله‌های حاشیه شهر مشهد، خیریه‌ای مردمی مشغول فعالیت است که رویکردهای جدی در تربیت نیرو و توانمندسازی مخاطبین خود دارد. هم‌اکنون سطح کار خیریه بیت‌المهدی در مشهد بسیار گسترده شده و از آفات بسیار مؤسسات خیریه در این سطح، به دور است. علت این امر در این بخش به تفصیل روایت شده است.

اما تجربه آخر، نشان‌دهنده ظرفیت حیاتی روحانیت در اصلاح‌گری اجتماعی است. موفقیت حجت‌الاسلام یحیایی در ارتقای اجتماعی محله‌های آسیب‌دیده در سمنان، نشان‌دهنده آن است که هنوز روحانیت، مورد اعتماد و اعتبار مردم است و اگر روحانی‌ای بخواهد، مردم پای کار او خواهند آمد.

قطعاً این تجربه‌نگاری دارای نواقص بسیار زیادی است و در حوزه خدمات اجتماعی، جزو اولین کارها محسوب می‌شود؛ هم در زمینه معرفی سوژه‌ها و هم در

اصلاح شیوه‌های تدوین و روایت تجربیات، نیازمند مشارکت و همدلی شما مخاطب عزیز هستیم.

مصاحبه‌های این کتاب از سوی برادران عزیزم، مجید افضل‌زاده، محمدعلی شیخ‌الاسلامی، و مجید حسین‌زاده صورت گرفته است.

همچنین، لازم می‌بینم از آقایان، دکتر سیدمهدی رئوف موسوی و دکتر سیدمهدی سیدمحسنی که در ارزیابی محتوای کتاب به غنابخشی آن، کمک کردند، بسیار تشکر کنم و همچنین برادرم مجید حسین‌زاده، که اگر همت مجاهدانه‌اش نبود، این کتاب به ثمر نمی‌رسید؛ مصاحبه‌های حضوری در نقاط مختلف کشور و تدوین روایی آن‌ها، به نحوی که برای مخاطب عمومی و فعالان مردمی هم قابل فهم باشد، از جمله زحمات ایشان است.

برای کارهیچ وقت دیر نیست

تجربه نگاری فقرزدایی در شهر کرمان

یکی از بچه‌ها معرفی‌شان کرد. در کرمان آن‌ها را دیده بود و گفت وگویی کوتاهی با آنان داشت. قرار شد صوت گفت‌وگورا برایم بفرستند که اگر احساس کردم سوژه به موضوع ما نزدیک است، مصاحبه‌های مفصلی بگیرم. لحظه‌ای که فایل صوتی به آخرش رسید، با خودم تکرار می‌کردم: «اخلاص!» باورش سخت بود که یک زن، این قدر تلاش کند و خسته نشود!

دوست داشته که در مسجد کار فرهنگی کند؛ اما راهش نداده بودند. آن قدر اصرار کرده بود تا بالاخره اتاق کوچکی را گرفته بود که برقش را قطع کرده بودند. دیده بود که در مسجد نمی‌شود؛ به همین خاطر جلساتش را توی پارک محله تشکیل داده بود. تا پنجاه نفر توی جلسه‌ها شرکت می‌کردند؛ اما کم‌کم ریزش شروع می‌شود. علت را بررسی می‌کند و می‌فهمد که خیلی‌هایشان دم‌بخت هستند و یا دختر دم‌بخت دارند و درد تأمین یک جهیزیه ساده، آزارشان می‌دهد. یک کیسه پلاستیکی برمی‌دارد، دور می‌دهد و از اهالی جلسه و محله و ... برایشان کمک جمع می‌کند. کم‌کم تأمین جهیزیه، تخصصش می‌شود و آن قدر معروف می‌شود که حتی از تهران و شهرهای دیگر هم برایش کمک می‌فرستند.

پرسیدم: «حاج‌خانم! در این ده سال چندتا جهیزیه تأمین کردید؟»

جواب داد: «ماهی یکی دوتایی می‌شود؛ اما حسابش را نشمارده‌ایم.»

- «یعنی، واقعاً تا حالا حساب نکرده‌اید؟»

- «والله، ما اصلاً حساب نگه نمی‌داریم! چون نمی‌خواهیم خدای ناکرده، غرور، ما را بگیرد. همه‌اش کار خداست و ما کاره‌ای نیستیم.»

چهل و پنج سالم بود که تصمیم گرفتم شروع کنم

زهره دهقان هستم. پنجاه و هفت سال دارم. الان، مسئول جلسه قرآن و حلقه صالحین هستم. اگر بخواهم از زندگی خودم برایتان بگویم، باید بروم سراغ خیلی وقت پیش! اگر دوست داشتید، این حرف‌ها را یکجوری توی متن بگنجانید که مثلاً بتوانید به دیگران امید بدهید. سال ۱۳۸۴ به شکل تصادفی رفتم به یک جلسه قرآن که مال بسیج بود. قرآنم خوب بود. فرمانده بهم گفت: «می‌شود شما مربی قرآن ما بشوید؟» با آقام صحبت کردم و گفتم: «باشه.» آقام یک اخلاقی داشت که بیرون رفتن من از خانه برایش محدودیتی داشت و می‌گفت: «دوست ندارم همسرم زیاد از خانه بیرون برود.» فقط برای جلسه قرآن می‌رفتم. همان سال سرطان سینه خیلی پیشرفته گرفتم. دکترها جوابم کردند. بهم گفتند: «فقط چهار ماه برای زندگی وقت داری!» آمدم مسجد و به فرمانده گفتم: «بخشید! مشکلی برایم پیش آمده و همین یک ذره را هم نمی‌توانم بیایم.» همه ازم دست شسته بودند؛ اما امید داشتم. شیمی‌درمانی را شروع کردم. آقام مدام می‌گفت که: «خدایا تو خودت خوبش کن! من نذر قرآنش می‌کنم، دیگر هیچ وقت محدودیت برایش قائل نمی‌شوم.» شیمی‌درمانی جواب داد. حالم داشت روزبه‌روز بهتر می‌شد. هیچ‌کس باور نمی‌کرد. همان موقع‌ها بود که آقام گفت: «خوب شدی؛ دوباره جلسه قرآن‌هایت را برو!»

از وقتی که کارهایمان بیشتر شده است. خودش هم همراهمان است؛ در خریده‌ها کمکمان می‌کند، اگر بخواهیم مسیر دوری برویم، میرساندمان و نمی‌گذارد خیلی فشار رویمان بیاید.

یک مقدار که جلورفتم، خواهرم هم آمد کمکم. بعدش هم، یکی دو نفر از خانم‌های مسجد به جمع ما اضافه شدند و کارمان بیشتر و بیشتر شد!

تا قبل از این کارها، هیچ کدامان تجربه کار خیریه و جهیزیه نداشتیم. من، خودم، فقط توی میهمانی‌های خانوادگی، بچه‌های فامیل را دور خودم جمع می‌کردم و برایشان صحبت می‌کردم. کل کار فرهنگی‌ام همین بود!

گفتم جلسه را توی پارک می‌گذاریم!

دوست داشتم در مسجد کاری انجام بدهم. مسجد محل ما خیلی بزرگ و قشنگ است. حیاط خیلی خوبی دارد و هر سه وعده نماز در آن برگزار می‌شود؛ اما متأسفانه هیئت امناء و نمازگزاران، سنشان زیاد است و همراهی نمی‌کنند. از حدود چهل نفری که ثابت، نماز می‌خوانند، حدود بیست نفری میانسال و جوان هستند که فقط می‌آیند، نماز می‌خوانند و سریع می‌روند دنبال کارهایشان! بقیه هم پیرمردها و پیرزن‌های هشتاد یا نودساله‌ای هستند که همیشه می‌آیند. در مسجد راهم یک ساعت قبل از اذان باز می‌کنند و بعدش هم می‌بندند.

آن اوایل اصلاً اجازه استفاده از مسجد را به ما نمی‌دادند. بعد از کلی ارتباط، توانستم در مسجد یک اتاق بگیرم. خیلی کوچک بود و نمی‌شد یک جلسه ساده در آن گذاشت. برق اتاق را هم قطع کرده بودند و سه شب قدر را آنجا توی تاریکی مطلق سپری کردم. دفترچه تلفن مسجد را برداشتم و به خیلی‌ها زنگ زدم. به خانم‌هایی که قبلاً به مسجد می‌آمدند و یا در پایگاه بسیج مسجد فعال بودند. هیچ‌کدامشان قبول نکردند که دوباره بیایند. تازه، این‌ها به جز خانم‌هایی بودند که اصلاً به مسجد نمی‌آمدند.

دست تنها بودم و هیچ پولی هم برای شروع نداشتیم. دنبال راه جایگزین می‌گشتم. یک راه که ما برویم سمت مردم، نه آنکه ما منتظر باشیم تا آن‌ها بیایند پیش ما. با همسرم صحبت کردم. دیدیم یک پارک نزدیک مسجد هست. گفتیم یک جلسه‌ای آنجا تشکیل بدهیم. اوایل جمعیت خیلی زیاد نبود. چند باری خودم در خانه آن‌هایی که می‌شناختم را زدم و خواهش کردم که بیایند جلسه. فضای کار ساده بود و فقط حرف می‌زدیم. حتی پذیرایی هم نداشتیم. به خانم‌های جلسه می‌گفتم که هرکسی

می‌تواند از خانه فلاکس جای و پذیرایی بیاورد.

آن اوایل جلسه‌هایمان شده بود هر دوشنبه توی پارک. دوسه ماهی همین طور ادامه دادیم. بعضی وقت‌ها چند نفر خانم می‌آمدند و کنارمان می‌نشستند. صحبت‌ها برایشان جالب بود. حرف‌ها خیلی مذهبی و سیاسی نبود، برای همین جبهه نمی‌گرفتند و جذب می‌شدند. آن اواخر جمعیتمان بیشتر از چهل پنجاه نفر شده بود و بعد، جلسات را خانه خانم‌ها آوردیم.

الآن، جلسات هفتگی ما معمولاً چهارشنبه‌ها بعد از ظهر تشکیل می‌شود. تابستان‌ها و ماه رمضان، جلسه‌ها حدود چهار ساعت است؛ ولی پائیز و زمستان که روزها کوتاه‌تر است، می‌شود دو ساعت. معمولاً پنجاه نفری می‌شویم. اگر صاحب‌خانه میهمان‌های خودش را دعوت کند که به هشتاد نفر هم می‌رسیم. زمان جشن‌ها که می‌شود، مثل جشن نیمه شعبان، برنامه‌هایمان متنوع‌تر می‌شود. به خانم‌ها می‌گویم که دخترها خواهرت را هم با خودت بیاور. در همین جلسات بود که با خانم دهقان و دوستانشان آشنا شدیم.

با کیسه فریزی کمک جمع کردیم!

بار اول، جشن تولد امام زمان بود. قبل از آن، فکری برای این کارها نکرده بودیم. آخر جشن، داشتم برنامه جلسه‌های جزء خوانی ماه رمضان را می‌نوشتم که دو تا دختر آمدند پیشم. از صورت‌های کشیده عین‌هم و چادرهای یکرنگشان، معلوم بود خواهرند. خواهر بزرگتر گفت: «خانم دهقان، می‌شه یک روز بیایید خانه ما قرآن بخوانید.»

تا حالا خانه‌شان نرفته بودیم؛ ولی نمی‌شد قبول نکنم.

- «باشه، اشکال نداره.»-

یازده یا دوازده رمضان، نوبت آن‌ها بود. رفتیم آنجا. یک زمین خالی با یک کانکس در وسطش! خوب که نگاه کردم دیدم توی کانکس زندگی می‌کنند. رفتیم تو. حتی

فرش درست و حسابی واسه نشستن هم نداشتند. خیلی ناراحت شدم! قرآن را خواندیم و آمدیم بیرون. به خواهرم گفتم: «این طور نمی شه که همچین دخترهای محترمی این جور زندگی ای داشته باشند و ما هیچ کار نکنیم.»

اول از خانواده خودمان شروع کردیم. دور هم نشستیم؛ خواهرهایم، عروس ها و خاله ها. هرکس هرچقدر در توانش بود، کمک کرد. پول، کم داشتیم. به همه می سپردم که ما خانواده نیازمند سراغ داریم. وقتی می گویم همه، یعنی همه! دوست، آشنا، فامیل، همکار؛ خلاصه هرکسی که می شناختم. حتی توی میهمانی و جلسه های قرآن پلاستیک فریزی دستم می گرفتم، بین خانم ها می چرخیدم و پول جمع می کردم. هزار تومان، هزار تومان جمع می شد. حتی سکه هم توی پلاستیک پیدا می کردیم. باز هم خدا خیرشان بدهد! مهم این بود که هرکی هرچقدر می توانست کمک می کرد. یک مقدار پول جمع شد و شروع کردیم به ساختن یک اتاق توی همون زمین.

درد این مردم، فقر است^۲

گاهی اوقات با خانم های محل صحبت می کردم که چرا کم جلسه می آیند؟ جواب می دادند: «ما این قدر مشکلات داریم که اصلاً وقت این کارها را نداریم.»

- «من، دخترم دم بخت است؛ جهاز ندارد. باید بروم کار کنم تا پول در بیاورم!»

- «من دو تا بچه دارم! شوهر معتادم گذاشته رفته و به این کارها نمی رسم.»

با خواهرم نشستیم و حساب و کتابی کردم. دیدیم مهمترین دلیلی که نمی گذارد خانم ها بیایند جلسه، فقر است. آن قدر سرگرم مشکلاتشان شده بودند که واقعاً، وقت نمی کردند به چیز دیگری فکر کنند!

خیلی فکر کردیم که از کجا شروع کنیم. آخرش گفتیم که بینیم بین خانم های جلسه خودمان، بیشتر، مشکل چیست؟

اینجا برایت جای اضافی نداریم

آخر جلسه یکی از خانم‌ها آمد کنارم؛ جوان بود. می‌گفت دو سالی هست که ازدواج کرده؛ ولی پول جهیزیه ندارد و مجبور است در خانه مادرشوهرش زندگی کند. آن‌ها هم هرروز، مدام بهش سرکوفت می‌زدند: «برو خانه خودت! اینجا برایت جای اضافی نداریم.» اشک می‌ریخت و درددل می‌کرد. می‌خواستم کمکش کنم. چهارشنبه هفته بعد، موضوع را توی جلسه قرآن گفتم. البته، نگفتم کدام یکی از دخترهای جلسه است. فقط گفتم: «دخترخانمی پیشم آمده که شرایطش این طوری شده و اگر کسی می‌تواند، کمکی کند، برایش جهیزیه بخریم.»

یک مقدار پول جمع شد ولی آن قدری نبود که بشود باهاش جهیزیه خرید. شاید اندازه یک پیش قسطش بود. جلسه قرآن هفته بعدش، یکی از خانم‌ها آمد و یک سکه داد. گفت: «این سکه را شوهرم هدیه داده! هفته پیش که شما از آن دختر گفتید، تصمیم گرفتم که سکه را بدهم تا برایش خرج کنید.»

باورم نمی‌شد! از خوشحالی توی جلسه اعلام کردم که یک نفر این سکه بهار آزادی را هدیه داده است. هفته بعد، یکی دیگر از خانم‌های جلسه الگوهایش را آورد و این طوری، کم‌کم، پول کامل جهیزیه جور شد.

کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که الان، مشکل خیلی‌ها تأمین جهیزیه است و روی همین موضوع کار کردیم. مثلاً، یکی دخترش داشت عروس می‌شد؛ اما جهازش یخچال نداشت و ما برایش پا پیش گذاشتیم. اولش با یک میلیون و دو میلیون جهیزیه می‌خریدیم؛ الآن، گرانی شده. آن روزها با یک تومان می‌توانستیم سه چهارتا وسیله بخریم.

یکی دیگر از دخترهای جلسه می‌خواست ازدواج کند ولی وضع مالی‌شان واقعاً خراب بود. شوهرش هم خیلی پولی نداشت. بهشان پیشنهاد دادیم که اگر با جشن‌های ازدواج آسان راضی‌اند، شروع کنند، ما هم سعی می‌کنیم پولش را جور کنیم. پانصد و خرده‌ای هزار تومان جمع شد و رفتند سرِ خانه و زندگی‌شان.

با همین روش، جهاز سه چهار نفر از بچه‌ها را جور کردیم. خانواده‌ها اثر این پول‌ها و کمک کردن‌هایشان را توی بچه‌های جلسه دیده بودند و این، خودش، خیلی کمک کرد.

کمی که گذشت، با خانم‌ها صحبت کردم و قرار شد هرکس، هفته‌ای هر مبلغی، حتی پانصد تومان را کنار بگذارد تا کنار هم جمع بشود و بدهیم برای جهیزیه طبقه محروم.

خانم‌ها دیگر خودشان می‌روند توی جلسه و برای این کار تبلیغ می‌کنند. یکی از خانم‌ها می‌گفت: «من پولی ندارم که کمک کنم؛ فقط می‌توانم بیافم.» توی خانه کاموا دارد؛ با آن‌ها اسکاچ می‌بافد و هرجایی که می‌رود، می‌فروشد. بعد پولش را می‌دهد به ما تا جهاز بخریم. بچه‌ها این طوری کمک می‌کنند؛ با چنگ و دندان! ما فقط توی جلسه، مشکل افراد را اعلام می‌کنیم. اسم آدمش را نمی‌آوریم که آبرویش برود؛ اما کامل مشککش را توضیح می‌دهیم. خانم‌ها خودشان می‌روند با خانواده‌هایشان صحبت می‌کنند، بین جمع فامیل، دوستان، محل و کاسب‌ها صحبت می‌کنند، کمکشان را جمع می‌کنند و می‌دهند دست ما.

اول کار، فقط از مغازه‌های محل خودمان خرید می‌کردیم؛ یکی قالی فروشی و یکی هم لوازم خانگی. با ترس رفتم و صحبت کردم با آن‌ها. شناختی سطحی از ما داشتند و قبول کردند که جهیزیه‌ای که می‌خواهیم بخریم را قرض بگیریم و بعد که پول رسید، بدهیم. بندگان خدا هیچ وقت روی ما را زمین نینداختند. الآن، یک مغازه‌ای هست که ده میلیون از ما طلبکار است. قالی و فرش و پتو دارد. یک مغازه هست، لوازم خانگی، او هم پنج میلیون از ما می‌خواهد؛ اما با این حال، باز هم می‌گویند: «بیایید بپردازید». همشهری خودمان هستند و می‌گویند تا بیست میلیون تومان از ما جنس بردارید، ایراد ندارد.

توصاف باش! خودشان می‌فهمند

قبل از شما، کس‌های دیگری هم از ما پرسیده‌اند که مردم چطوری به شما اعتماد

می‌کنند؟ راستش نمی‌دانم و خیلی هم بهش فکر نکردم. خانم‌های جلسه، بندگان خدا، به خاطر شناختی که از ما توی جلسه قرآن دارند، بیشتر وقت‌ها هرچه بگوییم، قبول می‌کنند. شاید به خاطر این است که ما خیلی وقته که جلسه قرآن داریم و با ما آشنایی کامل دارند. شاید هم به خاطر خوش‌نامی پدر و مادرم باشد.

یک دلیل هم، این می‌تواند باشد که خانه و زندگی ما را دیده‌اند. من خودم جزو قشر طبقه متوسط جامعه هستم و به لطف خدا نیازم فقط به خداست؛ البته، آن قدر هم وضع خوب نیست که بگویم زندگی ام، تمام مادیات را دارد. خیلی وقت‌ها نوبت جلسه قرآن را خودم برمی‌دارم و خانم‌ها به خانه‌مان می‌آیند. آن‌ها زندگی ساده قبل من را دیده بودند و حالا هم می‌بینند تغییری نکرده‌ام.

جهیزیه که می‌خریم، اعلام می‌کنیم که مثلاً برای یک خانواده تا حالا این قدر خرید کردیم و این قدرش مانده است. آن‌هایی را که بخواهند هم با خودمان برای خرید لوازم می‌بریم که بیشتر دلشان با ما باشد.

یک دفعه دیگری، من و خواهرم به یکی از خانم‌هایی که کمی نگران بود، گفتیم: «امروز ماشین دارید؟»

پرسید: «چرا؟»

گفتیم: «خبر دادند که یک بنده‌خدایی نیازمنده. امروز می‌خواهیم برویم تحقیق کنیم درباره‌اش، شما بیایی خوبه.»

بعضی وقت‌ها به بهانه ماشین داشتن یا کمک واسه جابه‌جایی و تحویل جهیزیه و...، خانم‌ها را با خودمان می‌بریم تا از نزدیک، کار را ببینند. وقتی بنده‌خدایی که دلش از کار ما نگران است، بیاید و ببیند، می‌فهمد خدای ناکرده این طوری نیست که دغل‌بازی در بیاوریم و اعتمادش جلب می‌شود.

به همه یک‌جور کمک نمی‌کنیم!

ما توی خرید جهیزیه برای خودمان اولویت بندی کردیم. اول یخچال می‌خریم،

بعد گاز، قالی و رختخواب. پولمان برسد، به سراغ چرخ‌گوشت و بعضی چیزهای دیگر می‌رویم. خریدهایمان همیشه شبیه هم نیست. به شرایط آن آدم هم نگاه می‌کنیم؛ مثلاً می‌دیدیم یک تازه‌عروسی که خیلی وضع مالی‌اش پائین است، برادرشوهری دارد که مثلاً سطح آن‌ها خیلی بالاست. این جور وقت‌ها سعی می‌کردیم بیشتر خرید کنیم تا خدای نکرده جلوی فامیل شوهر، سرزنش نشود. حتی شده است که جاروبرقی هم خریده‌ایم. خلاصه‌اش را بگوییم؛ سعی می‌کنیم شرایط آن آدم را در نظر بگیریم و به کسی که کمتر دارد، بیشتر توجه کنیم.

برای اینکه پول کم نیاوریم، پیش‌پیش پول جمع می‌کنیم. خانم‌های جلسه قبول کرده‌اند که هرکس، هرچقدر که می‌تواند در ماه پولی را به ما بدهد. ماهی، حدود پانصد هزار تومانی می‌شود. معمولاً سیصد هزار تومان، قسط خریدهای قبلی را می‌دهیم و بقیه‌اش را برای کاهای فوری نگه می‌داریم.

خیلی از وسایل جهیزیه ما دست‌دوم است. یعنی، برخی آن‌قدر وضعشان خراب است که این چیزها برایشان مهم نیست. حتی پسری بود که می‌خواست به خواستگاری برود؛ اما پول میوه و شیرینی نداشته و ما به او کمک کردیم. خیلی وقت‌ها خودشان به ما پیشنهاد می‌دهند که اگر دست‌دوم هست هم، به ما بدهید. جنس دست‌دوم هم، همیشه بد نیست. توی یک وقت‌هایی از سال می‌شود چیزهای خوبی پیدا کرد. مثلاً خیلی از مردم، قبل از عید نوروز، وسیله‌ها را عوض می‌کنند و آن موقع وسایل تروتمیز، زیاد است. برخی‌ها هم هستند که پول خوبی دارند و معمولاً سالی یک بار وسیله‌هایشان را تعویض می‌کنند. ما با این‌ها ارتباط گرفتیم. خیلی‌هایشان ما را نمی‌شناسند یا اصلاً ندیده‌اند؛ ولی از طریق فامیلشان که با ما در ارتباط بوده، به ما هم اعتماد پیدا می‌کنند. خودشان به ما زنگ می‌زنند و ما می‌رویم و وسایل را می‌آوریم.

ایمان به حل مشکل!

دوروبرسال نود بود که قرض بالا آوردیم. توی کار، نگاهمان به دست مردم بود و از خودمان سرمایه‌ای نداشتیم. گرانی شد. معمولاً گرانی که پیش می‌آید، مردم هم

دستشان تنگتر می شود و کمتری توانند کمک کنند. ما خیلی قرض بالا آوردیم. مجبور شده بودیم هم زمان برای سه چهار نفر جهیزیه بخریم و پولش خیلی شده بود؛ حدود ده میلیون تومان! برای ما که با دست خالی کار می کردیم، خیلی زیاد بود. موضوع را فقط من و خواهرم می دانستیم. به خانم های جلسه نگفتیم تا دلشان سست نشود. ناامید نبودیم؛ اما همه فکرم برگرداندن پول صاحب مغازه ها بود. یک روز، صبح زود رفتم مسجد برای نماز. یکی از همسایه هایمان آمد و گفت: «دخترم توی بیمارستان با همکارانش یک کمی پول جمع کردند و گفته بدهم به شما». تعجب کردم؛ آخر سابقه نداشت که به ما کمک کند. برایم تعریف کرد که دخترش، همکارانش را جمع کرده و به آن ها گفته: «ما در کرمان همسایه ای داریم که جهیزیه آماده می کند.» نزدیک عید نوروز بود و آن ها هم تازه حقوق گرفته بودند. پول را به دختر همسایه مان داده بودند و او هم به مادرش داده بود. پاکت را گرفتم؛ ولی تویش را نگاه نکردم. با خودم می گفتم: «ان شاء الله یک میلیون تومانی هست تا فعلاً به دوتا از مغازه ها نفری پانصد تومان برسد.» آمدم خانه. پاکت را باز کردم. همه اش سپه چک بود. می شمردم ولی تمام نمی شد! شش میلیون تومان بود! زنگ زدیم به خواهرم: «چقدر بهت گفتم امیدت به خدا باشه، پولش رسید، زود بیا بدیم به مغازه ها». نگفتم شش تومان است تا بیشتر ذوق زده بشود. گفت: «خیلی خب! پس هفتصد تومان بدهیم به لوازم خانگی و سیصد تومان بدهیم به قالی فروشی». آخر معمولاً مغازه لوازم خانگی بیشتر از ما طلبکار می شود. آمد دنبالم و رفتیم قالی فروشی. یک میلیون تومان دادم به مغازه دار. خواهرم غرمی زد که: «چرا همه پول را دادی به این!» گفتم: «صبر کن». بردمش مغازه لوازم خانگی. پنج میلیونی را که مانده بود هم، دادم. خواهرم باورش نمی شد!

محدود به کرمان نیستیم

یکی از فامیل های ما روحانی است. می شود شوهر دختر دختر دایی ام. پیش نماز مسجدی توی تهران است که خیلی بالای شهر است. در جریان کار ما هست. آنجا معمولاً مردم برای نیازمندان، کمک جمع می کنند. اگر نیاز فوری داشته باشیم، مخصوصاً اگر پول، کم بیاوریم یا اگر لازم باشد سریع بسته های مواد غذایی درست کنیم، با ایشان تماس می گیریم: «آقای فلانی! ما همچین مشکلی داریم؛ شما اگر در

توانت هست، در مسجد اعلام کن.» ایشان هم اعلام می‌کنند و آن‌ها کمک‌هایی برایمان می‌فرستند.

یک بار خانمی به من زنگ زد و گفت: «من، بابام تازگی فوت شده است و خیلی وسیله دارد. می‌شود برایتان بفرستیم؟» تهرانی بود. شماره‌مرا از یکی از خانم‌های آن مسجد گرفته بود. تعریف ما را شنیده و به ما اعتماد کرده است. با خانم انصاری رفتیم تهران. یک ماشین باری بزرگ و یک وانت، جنس آوردیم: مبل، قالی، صندلی، ظرف، تخت و... با همین وسایل سه چهارتا دختر را فرستادیم خانه‌بخت.

یک آقای دیگر هست به نام صفاریان. مرد خیری است. کرمان زندگی نمی‌کند. کارهای ما را یک بار آمد دید. هر سه چهار ماه شاید دو میلیون مواد غذایی به ما می‌دهد؛ مرغ می‌دهد، برنج، روغن، رب گوجه و این‌طور چیزها. خلاصه، جای نگرانی نیست! خدا درست می‌کند، وقتی که نیت آدم خیر باشد.

درد که فقط جهیزیه نیست^۳

با غصه آمد پیش ما و می‌گفت نمی‌گذارند بچه‌ام را ثبت‌نام کنم! - «میگن واسه ثبت‌نام، باید چک ضمانت بدی! آخه منی که شوهر معتادم گذاشته رفته، چک از کجا بیارم بدم مدرسه؟»

حرفش خیلی غصه داشت. با دوستانم صحبت کردم و یک چک توانستیم برایش جور کنیم! از همان موقع بود که رابطه‌اش با ما نزدیک‌تر شد. همیشه یک طوری می‌خواست این محبت را جبران کند و می‌گفت: «من بچه کوچیک دارم و سخته پیام توی جلسه‌ها، اما اگر کمکی از من برمی‌آید، بگید!»

رابطه‌مان کم‌کم بهتر هم شد. آن موقع‌ها هنوز پوشش مانتو و شلوار بود. شاید یک مقداری هم حجابش خوب نبود. می‌دید که من چادر می‌پوشم. یک روز که با هم نشستیم بودیم، گفت: «خیلی دوست دارم چادر داشته باشم ولی...»

مِن مِّن مِّیْ کَرْد.

- «ولی خب پولش را ندارم»

خانم‌های جلسه آمدند کمک و برایش چادر تهیه کردیم. الحمدالله الآن چادری شده است. البته ما بیشتر از همه برای این خوشحالییم که شاید دخترهای دبستانی‌اش به خاطر فقر و نبود پدر، به راه‌هایی کشیده بشوند؛ اما الآن شکر خدا اوضاعشان خیلی بهتر است!

کار خیریه که محدودیت ندارد

نیازهای زیادی برای ما می‌آید. مردم که فقط مشکل ازدواج و جهیزیه ندارند. کارها را اولویت بندی می‌کنیم. کسی که بیمار است، در اول اولویت است؛ مثلاً، ما به یکی قول دادیم که در ساختمان سازی کمک می‌کنیم، بعد اگر بیماری پیدا شد که نیاز مبرم دارد، به آن طرف می‌گوییم: «شما چند روز صبر کن که ما پول این بیمار را جور کنیم، بعد ان شاء الله شما.» خدا هم واقعاً می‌رساند.

خانم‌های جلسه همیشه همراه هستند. ما هم معمولاً سعی می‌کنیم آن‌هایی که کمک می‌کنند را در کارها دخالت دهیم. یادم هست یکبار توی جلسه اعلام کردم که می‌خواهیم خانه‌ای را تعمیر کنیم، یکی شان گفت: «من به اقام می‌گم براتون سیمان بیاورد.» یکی گفت: «من می‌گم گچ بیاورد.» «در حمام و دستشویی با ما.» من فقط آدرس آن خانه را بهشان دادم و واگذار کردم به خودشان. این طوری خودشان رفتند و دیدند که واقعاً همان طوری که ما می‌گوییم هست و اطمینان پیدا کردند.

کاری دیگری که می‌کنیم، این است که پول به دست هیچ‌کس نمی‌دهیم؛ هیچ وقت! مگر اینکه مثلاً بچه آن‌ها مدرسه‌ای باشد؛ کرایه سرویس بخواند و یا نسخه داشته باشد و پول دارو بخواند. لباس می‌گیریم؛ مواد غذایی می‌گیریم؛ اگر بخوانند بنیای کنند و آجر و سیمان لازم داشته باشند، به مغازه‌ای معرفی‌شان می‌کنیم که از آنجا بردارند و یا برایشان می‌فرستیم؛ اما پول نمی‌دهیم.

گاهی هم پول قرضی داریم. خانم‌هایی هستند که معمولاً پانصد تومان، ششصد تومان یا یک میلیون تومان پول می‌آورند و می‌گویند: «این پول را دارم؛ ولی نیاز ندارم! شما اگر می‌خواهید خرج کنید دو ماه دیگر به من برگردانید.» شکر خدا شرط هم برای ما تعیین نمی‌کنند که کجا مصرفش کنیم و می‌گذارند با توجه به نیازی که می‌بینیم خرج کنیم. بیشتر وقت‌ها این‌طور پول‌ها را می‌دهیم برای رهن خانه یا ساختمان‌سازی و بیماری‌های فوری.

بیشترین وقت صرف نیازسنجی می‌شود

آدم‌های نیازمند را به ما معرفی می‌کنند و بیشترین کاری که انجام می‌دهم، نیازسنجی است؛ مثلاً یک نفر شماره ما را می‌گیرد، به نیازمندی می‌دهد و بهش می‌گوید: «شما با فلانی در تماس باشید و ببینید می‌توانند شما را کمک کنند؟»

کار مهم ما، تحقیق کردن است. یعنی، می‌رویم از نزدیک ببینیم که وضع مالی این افراد چطوری است. مقداری‌اش پنهانی است و بعد هم پیش خود آن آدم می‌رویم. خیلی وقت‌ها آقاهون ما را می‌برد و می‌آورد. ایشان پشت رل ماشین می‌نشیند؛ من، خواهرم یا خانم‌های مسجد می‌رویم تا وضع زندگی‌شان را ببینیم. سؤالاتی می‌پرسیم و بعضی وقت‌ها هم از همسایه‌هایشان کمک می‌گیریم. یک وقت‌هایی هم شده که با خانم‌هایی که جلسه قرآن می‌آیند، به تحقیق می‌رویم.

کمتر می‌شود، مردم راست نگویند. بیشتر وقت‌ها که برای تحقیق می‌رفتیم، واقعاً، خیلی وضع زندگی‌شان در سطح پایین بود! کمکشان می‌دادیم تا یک مقدار شرایطشان بالاتر بیاید. در این ده سال، فقط یک مورد پیش آمد که حقیقت را به ما نگفته بودند. خانمی به ما گفته بود که وضع مالی‌اش خراب است و پول اجاره خانه ندارد. ما هم سه میلیون تومان برای رهن خانه‌اش جمع کردیم. بعدترها صاحبخانه آمد یک چیزهایی در موردش گفت که فهمیدم مدل زندگی‌اش، با آنچه به ما گفته، فرق دارد. رفتیم با خودش صحبت کردم و بعد هم پول را از صاحبخانه پس گرفتیم.

باید اعتماد کنیم

یک بار در جلسات قرآن، تجوید کار می‌کردم. بعد از جلسه یکی از خانم‌ها آمد کنارم. می‌خواست قرآن یاد بگیرد. اما حجابش خیلی خوب نبود. کمکش کردم و دوست شدیم. بعد از چند جلسه گفت: «خانم دهقان من اگر الآن حجابم را رعایت کنم، خانواده، خیلی بهم چیز می‌گویند.»

گفتم: «تو تحمل داشته باش و چیزی نگو! خیلی که زیاد به تو چیزی بگویند، بعد از ۶ ماه برایشان عادی می‌شود.» قبول کرد و منظم می‌آمد. کانون قرآن از من، نماینده خواست. او را معرفی کردم. هیچ‌کس باورش نمی‌شد که این زن قبلاً حجابش چی بوده، الآن چی شده است. الآن هم از خانم‌های فعال جلسه است که پول از خیرین و این طرف و آن طرف جمع می‌کند و به دست ما می‌رساند..

ظرفیت نماینده مجلس

با خانمی دوست شده بودیم و جلسات ما را می‌آمد. بعدترها فهمیدیم که ایشان خانم محمدیان، منشی نماینده ما (آقای پورا براهیمی)، در مجلس شورای اسلامی است.

یک روز به من گفت: «بچه‌های جلسه را بیاورید دفتر دکتر. ما هم آنجا ختم قرآن داریم.»

رفتیم آنجا. البته آقای پورا براهیمی نبود. خانم محمدیان از کارهای ما پرسید. با بچه‌ها صحبت کرد و آخرش گفت: «کمکی از دستم برمی‌آید؟»

جواب دادم: «به آقای دکتر بگویید بچه‌های ما بی‌بضاعت هستند و ما دوست داریم آن‌ها را یک سفر زیارتی مشهد ببریم؛ اگر می‌توانند کمکی بکنند.» البته، خیلی امیدی نداشتیم؛ چون قبل از آن از هیچ جایی کمک نگرفته بودیم و بعدش هم دیگر نگرفتیم. خدا را شکر، چند روز بعد، از دفتر دکتر با ما تماس گرفتند و یک میلیون تومان به ما دادند!

الآن ارتباطمان با نماینده کرمان بیشتر شده است. آقای پورا براهیمی ماشینی را در اختیار خانم محمدیان قرار می‌دهد تا به روستاهای اطراف کرمان سر بزنند و علاوه بر سرکشی، به بهانه جلسات تدبیر در قرآن، محروم‌ها را شناسایی کند. ما هم با آن‌ها می‌رویم و کمکشان می‌کنیم. خیلی وقت‌ها نیازها را که شناسایی می‌کنیم، بخشی‌اش را خودمان برطرف می‌کنیم؛ مثلاً من در جلسه قرآن از چیزهایی که دیده‌ام، تعریف می‌کنم و خانم‌ها هم با توانشان کمک می‌کنند.

برخی از ایام سال با همان ماشین برای روستاهای اطراف کرمان، بسته‌ غذایی آماده می‌کنیم. از طریق دفتر دکتر، به شورایاری‌های روستاها زنگ می‌زنیم و تلفن محرومین را به دست می‌آوریم و بسته‌های غذایی را به دستشان می‌رسانیم. گاهی هم به خاطر مسافت، خودمان روستا نمی‌رویم. بسته را به شورایاری‌ها می‌دهیم و آن‌ها خودشان به محروم‌ها می‌دهند.

نکند که مادر، شرمنده فرزندش شود

ما، کنار جهیزیه، لوازم بچه‌هایی که تازه به دنیا آمده‌اند را هم تأمین می‌کنیم. البته نه آنقدر که بشود اسمش را سیسمونی گذاشت؛ در حدی که مادر بتواند بچه‌اش را از بیمارستان بیاورد خانه و جلوی هم‌تختی‌هایش خجالت نکشد؛ مثلاً، لباس زمستانی و تابستانی، یک پتوی خیلی ارزان، کیف دستی کوچک، پستانک و این‌ها را می‌خریم.

در کرمان مغازه‌ای هست که برای لوازم نوزاد خیلی کمک می‌کند. آن اوایل دوسه باری رفته بودیم پیشش و خرید کرده بودیم. از اینکه همیشه لباس‌های نوزاد و یک سایز می‌خریدیم، فهمیده بود برای خودمان نیست. پرسید: «شما این‌ها را برای کی می‌گیرید؟»

گفتیم: «برای خانم‌هایی که وضع مالی‌شان خیلی پائین است. می‌گیریم تا جلوی بیمارارن دیگر، خجالت نکشند و لباس کهنه نکنند تن بچه‌شان.»

گفت: «خیلی خب! من هم ماهی یک دست کامل از طرف خودم به شما لباس می‌دهم.» الآن گاهی می‌شود که حتی ساک دستی و پوشک و لحاف و چیزهایی که

به قول معروف بعضی‌ها نمی‌خرند را می‌گذارد کنار و به ما می‌دهد. ما هم می‌گذاریم روی سیسمونی و می‌دهیم به خانواده‌ها. بندگان خدا خیلی خوشحال می‌شوند.

صندوق قرض‌الحسنه جلسات قرآن

به خاطر ستم، خانم‌های جلسه، احترام زیادی به من می‌گذارند. لطف خداست! عزتی است که خدا داده و گرنه من که کاری نمی‌کنم. به ذهنم رسید که از این آبرو استفاده کنم و توی جلسات یک صندوق راه بیندازم. خانم‌ها هم به لطف خدا، اعتماد کردند. ما در جلسه قرآن خودمان، وام داریم؛ البته مبلغش زیاد نیست و حدود یک میلیون تومان است و هر هفته به یک نفر وام می‌دهیم. هرکسی که آن هفته وام بخواهد، اسمش را می‌نویسیم و قرعه‌کشی می‌کنیم. بین خانم‌ها، قرار شده است که هرکس، هفته‌ای ده هزار تومان بدهد؛ این طوری مبلغ وام تأمین می‌شود. باز پرداخت وام، هفته‌ای ده هزار تومان است. خدا را شکر مردم، خودشان، مبلغ وام را برمی‌گردانند. اگر ببینیم که یک نفر سه یا چهار هفته است که وامش را نیاورده است، علت را بررسی می‌کنیم. اگر به خاطر تنگ‌دستی باشد، مبلغ وام را از جای دیگری جور می‌کنیم؛ اما نمی‌گذاریم که صندوق، خالی بماند یا قسط‌های وام روی هم تلنبار شود.

حواصم هست تا بچه‌ها راضی باشند

علاوه بر این کارها، مربی بچه‌ها در حلقه صالحین هم هستم. یک بار قرار شد که با بچه‌ها برویم اردو.

بچه‌ها به مسئول پایگاه گفته بودند: «با خانم دهقان اردو نمی‌رویم! اخلاقش خشک است!» مسئول پایگاه جواب داده بود: «خانم دهقان در کوچه و با نامحرم این طوری است. شما در اردو ندیدیدش!»

خدا یک قدرتی به من داده که در همین سن هم افتاده نیستم و انرژی دارم. به بچه‌ها سپرده بودم که برای بازی، توپ و طناب و بدمینتون بیاورند. کلی بازی کردیم؛ وسطی، طناب بازی، شش خانه و والیبال. برایشان قابل باور نبود که من این طوری رفتار کنم. آخر اردو می‌گفتند: «ما دوست نداشتیم بیایم؛ ولی اگر نمی‌آمدیم، پشیمان می‌شدیم.»

یک بار دیگر رفته بودیم اردوگاه شهید مغفوری. دوتا اتوبوس بودیم. خانم‌های بسیج و جلسه قرآن را با هم برده بودم. همیشه بچه‌ها را که بیرون می‌برم، سعی می‌کنم به همه جوانب، اهمیت دهم که احساس خوبی داشته باشند. یک دفعه دیدم دوتا اتوبوس آقایان هم آمدند. رفتم پیش آن کسی که مسئول اردوگاه بود و گفتم: «این چه وضعی است؟ من، امروز، دخترها را آوردم اینجا که نه روسری بپوشند، نه چادر تا آب بازی کنند. می‌خواهم راحت باشند. چرا آقایان را راه دادید؟»

آقایی که مسئول اتوبوس پسرها بود، گفت: «ما از قبل، جا گرفتیم.»

گفتم: «مگر می‌شود به ما جا بدهند و بعد به شما هم جا بدهند؟»

قبول نمی‌کرد. گفتم: «یا شما بروید یا ما. اگر نروید من بچه‌ها را برمی‌دارم و می‌روم.»

مسئول انتظامات اردوگاه با آن‌ها دعوا کرد و فرستادشان بیرون؛ اما از آن به بعد هر بار

که مرا می‌بینند، می‌پرسند: «شما همان خانمی هستی که آقایان را انداختی بیرون؟»

تکیه‌گاه مردمی

تجربه‌نگاری مقابله با آسیب‌های اجتماعی چند محله در بندرعباس

نشسته بودیم روی پشت بام مسجد. خانه‌ای را نشانم داد. دیوار به دیوار مسجد بود.

- «اینجا را می‌بینی مهندس؟ پنج سال پیش، خانه‌ی یک شیشه‌فروش بود! چند باری بهش تذکر دادیم که مواد توی محله نیاورد؛ ولی گوشش بدهکار نبود. آخرش همه‌ی مردم محله - زن و بچه - دو هفته دم خانه‌اش، بست، نشستیم. اسباب‌اثاثیه‌اش را گذاشت روی کولش و رفت!»

اوایل، راضی به‌گفت‌و‌گو نبودند. دو ماه پیگیری کردم تا قبول کردند قصه‌شان را تعریف کنند. داستان از آنجا شروع میشود که چند تا از دانشجویهای اهل بندر که از اوضاع محله‌ها ناراضی هستند، دور هم نشسته و مشکلات اصلی را لیست می‌کنند. دست‌آخر، به این می‌رسند که ریشه‌ی اصلی مشکلات در محلات پایین شهر، اعتیاد است. این‌طور که خودشان می‌گفتند، در برخی از محلات، از هر ده خانواده، هفت تا درگیر اعتیاد شده بودند. تصمیم می‌گیرند که راهی برایش پیدا کنند. می‌روند سراغ دستگاه‌های دولتی! مثل اکثر اوقات ناامیدشان می‌کنند. بچه‌ها به این نتیجه می‌رسند که باید خود مردم را پای کار بیاورند؛ بنابراین برای هر محله و کوچه یک مسئول تعیین می‌کنند. برای ثبت این تجربه، با هفت نفر از مسئولان محله صحبت کردم. عموماً افراد عادی و با تحصیلات کمتر از دیپلم بودند. دو نفر از بهبود یافته‌ها را هم پیدا کردم. یکی از آن‌ها از اعتیاد نجات پیدا کرده بود و دیگری، خانمی بود که از آسیب اجتماعی رها شده بود! از صفر صفر شروع کرده بودند. اول رفته بودند سراغ

دانش‌آموزان مدارس و آن‌ها را آموزش داده بودند. بعد، موفق شده بودند که چند تشکّل دانشجویی را پای کار بیاورند و مردم محلات را آموزش دهند. حتی در برخی محلات، کمپ ترک اعتیاد تأسیس کرده بودند. زمانی که کار، سرعت خوبی پیدا کرده بود، مجدد سراغ دستگاه‌های دولتی می‌روند. پیشرفت کار، آن‌ها را هم همراه می‌کند و در شورای تأمین استان، کارگروهی تخصصی برای این موضوع تشکیل می‌شود.

یک خانه دیگر نشانم داد. یک کوچه با مسجد فاصله داشت.

- «اون خانه عقبی را می‌بینی مهندس؟ همان که روی پشت بامش کفتر بازی می‌کنند. تریاک می‌فروشه! پنج سال پیش باهاش شرط کردیم که اگر شیشه بیاری توی محله، باید از اینجا بروی! بنده خدا قدیمی محله بود و قبول کرد؛ ولی الآن دیگر می‌خواهیم باهاش صحبت کنیم که تریاک هم نیاره! خدا کنه گوش بده وگرنه مجبوریم...»

پررنگ‌تراز همه رنگ‌ها

شهرمان را دوست داشتیم و نگرانش بودیم. برای همین هم نشستیم و یک بار کل شهر را نگاه کردیم. مشکلات و چالش‌ها را لیست کردیم. این وسط، یک مسئله و تهدید اجتماعی خیلی چشم‌گیر بود: اعتیاد و عواقبش! روی کلمه «عواقبش» خیلی تأکید دارم، زیرا اعتیاد از جمله چیزهایی است که می‌توان به راحتی تبعاتش را در زندگی فردی و اجتماعی افراد دید. وقتی دقیق‌تر نگاه می‌کردیم، می‌دیدیم که بسیاری از اختلالات و ناهنجاری‌های اجتماعی محلات، از همین جا سرچشمه می‌گیرد؛ مثلاً، آمار از زورگیری‌های سطح شهر و دلایلش به دستمان رسید، آمار زندانی‌های شهر و علل زندانی شدنشان را بررسی کردیم. به لیست دلایل همسرازاری‌ها و طلاق‌ها نگاه کردیم. همه جا ردپای اعتیاد بود؛ البته، ادعا نمی‌کنیم که دلیل همه این مشکلات صرفاً اعتیاد بود؛ اما، رنگ اعتیاد، پررنگ‌تراز همه رنگ‌ها بود.

وقتی درباره تهدید اعتیاد صحبت می‌کنیم، در مورد یک تهدید جدی حرف می‌زنیم. اوضاع برخی محلات، پنج شش سالی بود که خیلی نابسامان شده بود و

وضعیتش شهره کشور شده بود. از پایین‌ترین تا بالاترین مقامات کشوری بارها به اینجا می‌آمدند و نام برخی از محلات شهر را به اسم می‌شناختند. برخی به شوخی می‌گفتند: «این محلات، بین‌المللی کار می‌کنند!» همه، مشکل را قبول داشتند؛ اما راه حل‌هایشان متفاوت بود. ما اعتقاد داشتیم که مشکل اعتیاد با دستورالعمل و آیین‌نامه و این داستان‌ها حل نمی‌شود. محلات شهر، نیازمند یک اقدام کاملاً فرهنگی اجتماعی برای حل موضوع بود.

به خاطر دمپایی‌ای که تازه خریده بود، کشتنش!^۴

خاطره‌ام مربوط به بیست سال قبل است. آن موقع شرایط امنیت اجتماعی منطقه بدین شکل نبود. تازه دیپلم گرفته بودم و سعید، پشت سیکل مانده بود. از بچگی با هم بزرگ شده بودیم. یک روز ظهر داشتیم توی محله دور می‌زدیم که چشمان به یک غریبه افتاد. دمپایی‌هایی قشنگی داشت. سعید نشئه بود. رفت جلو و گفت: «دمپایی‌هایت را بده!» نداد! سعید اصرار کرد؛ مقاومت کرد. سعید چاقویش را در آورد. گفتم: «سعید؟! چاقو چرا؟»

هلم داد عقب و تهدیدش کرد. باز هم مقاومت کرد. کشتش! آره! درست فهمیدید! سعید توی نشنگی یک نفر را به خاطر دمپایی کشت! رفیق صمیمی‌ام بود! اعدامش کردند!

با تبر، یکدیگر را تهدید می‌کردند^۵

شرایط محله مساعد نبود. وضعیت امروز محله را نگاه نکنید. اگر هفت هشت سال پیش به اینجا می‌آمدید، در کوچه‌پس‌کوچه‌ها به راحتی می‌توانستید مواد تهیه کنید. از هر ده خانواده، هشت تا مصرف‌کننده بودند. خیلی از پدر و مادرها زندان بودند. بچه‌ها در کوچه رها شده بودند و دائماً دعوا می‌کردند. هر هفته میان خانم‌های محل دعوا بود. خاطر هست که یک بار، یکی از خانم‌ها با تبر به دنبال دیگری افتاده بود؛

۴. راوی: وحید احمدی، مسئول یکی از محلات حاشیه شهر بندرعباس

۵. راوی: خانم صدراپی، مسئول یکی از محلات اجرای طرح

ظاهراً جنگ شوهرانشان برای پخش بیشتر مواد، به آن‌ها هم سرایت کرده بود. اوضاع روزبه‌روز بدتر می‌شد. کلافه شده بودیم.

با استانداری ارتباط گرفتیم. از نیروی انتظامی کمک خواستیم. حتی به فرمانداری اعلام کردیم که شورای تأمین باید به این موضوع ورود کند؛ اما خبری نشد. فقط قول و وعده‌هایی بود که می‌شنیدیم.

عاصی شده بودیم و تنها راهمان این بود که از خود مردم کمک بگیریم. اگر خودشان به میدان نمی‌آمدند، هیچ راهی برای بهتر شدن نبود.

باید کاری می‌کردیم که مردم باورمان کنند^۶

حدود بیست تا دانشجوی دوره کارشناسی بودیم. آشنایی بعضی‌هایمان به قبل از دانشگاه و دوران مدرسه برمی‌گشت. همه با هم در همین محلات پایین شهر بندر بزرگ شده بودیم. راستش را بخواهید توی حوزه اعتیاد خیلی تخصص ویژه‌ای نداشتیم؛ اما، مهم این بود که در این محیط بزرگ شده بودیم و از نزدیک لمسش کرده بودیم. البته هفت هشت نفر از بچه‌ها چند سالی توی مسجد محلشان کارهای فرهنگی کرده بودند؛ چندتا هم در دانشگاه کار تشکیلاتی را یاد گرفته بودند. دور هم نشستیم و گفتیم باید کار را شروع کنیم. خاطر هست دوسه محله را به عنوان محله‌های هدف انتخاب کردیم و رفتیم توی دل کار. محله‌ها عموماً، محله‌های خودمان بود.

یکی از مراحل دشوار کار ما، جریان‌سازی در بدنه مردم بود. مردم باید خودشان قبول می‌کردند که این یک معضل است و بسیاری از مشکلاتشان به خاطر اعتیاد است. از طرف دیگر، باید از تخته سیاه ذهنشان، این گزاره را پاک می‌کردیم که: «مشکل اعتیاد، حل‌نشدنی است!»

کار را با آدم‌های ذی‌نفوذ محله آغاز کردیم. ابتدا با آن‌ها ارتباط گرفتیم و به خاطر آشنایی‌ات‌های قبلی، رفتیم سراغ مسجد محله. آنجا برای مردم صحبت می‌کردیم و تلاش می‌کردیم از این بی‌تفاوتی خارجشان کنیم. یک مدت کارمان شده بود رفت و آمد

۶. راوی: آقای ایردپناه، از ایده پردازان اصلی طرح

با مردم محله، جلسه، صحبت و گفت‌وگو! کم‌کم که ما را شناختند و اعتماد کردند؛ رفتیم سراغ خانه‌ها. باورتان نمی‌شود؛ اما در برخی محلات، درِ تک‌تک خانه‌ها را زدیم و با آن‌ها صحبت کردیم.

ایده‌های دیگری هم داشتیم؛ به‌عنوان نمونه، در هر سال، برخی ایام، طلایی بود و برای آن به‌طور ویژه برنامه‌ریزی می‌کردیم؛ مثلاً ماه مبارک رمضان یک فرصت ویژه بود. از ظرفیت روحانیون داوطلب استفاده می‌کردیم. بسته‌های غذایی، تهیه می‌شد و در محله توزیع می‌گردید. کل تلاشمان این بود که راهی برای گفت‌وگو با مردم پیدا کنیم. هدف دیگرمان، ریش‌سفیدان، ذی‌نفوذان و آدم‌های شاخص در محله بودند. می‌دانستیم که اگر آن‌ها پای کار بیایند، قضیه کاملاً فرق خواهد کرد و سریع‌تر به نتیجه می‌رسیم. ریش‌سفیدان محله، خودشان توانایی رهبری موضوع را در محله داشتند و بدین‌گونه، بار از روی دوش ما نیز برداشته می‌شد.

میت را با ماشین شخصی جابه‌جا کردیم^۷

شش سال پیش بود که به این محله آمدم. آن موقع هیچ شناختی از اینجا نداشتیم. مردم هم مرا نمی‌شناختند و اعتمادی نداشتند. از روز اول، با خودم قرار گذاشتم که پیش‌نماز مسجد، کارش صرفاً نماز خواندن در مسجد و رفتن دنبال زندگی خودش نیست. یکی دو ماه که گذشت، جلسه‌ای با چندتا از جوان‌های محله داشتم. گفتند که می‌خواهند برای مشکلات برخی از محلات بندر کاری بکنند. دغدغه‌شان اعتیاد بود. راست هم می‌گفتند. در کوچه‌پس‌کوچه‌های برخی محلات، مواد به راحتی جابه‌جا می‌شد. چند روزی روی حرف‌ها تأمل کردم و در نهایت، دعوتشان را قبول کردم.

برای کمک به این موضوع، لازم بود که شناختم از محله بیشتر شود. به قول خودمان، باید کمی بیشتر جنس مردم محله می‌شدم؛ بنابراین شروع کردم به ارتباط‌گیری با بزرگ‌ترهای مسجد؛ احوالشان را می‌پرسیدم، از خودم می‌گفتم، از مشکلات حرف

۷. راوی: حاج‌آقای سمیعی. امام جماعت یکی از مساجد در محلات اجرای طرح

می‌زدم و از کارهایی که دوست دارم در محله انجام بدهم. کم‌کم رابطه‌ها بهتر شد.

گام دوم ارتباط با اهالی محله بود. من زندگی‌ام را توی این محله آورده بودم و به همین دلیل، رفت‌وآمدم با مردم زیاد شده بود. همه عروسی‌های محله را شرکت می‌کردم. اگر دعوت‌م نکرده بودند، فقط برای عرض تبریک می‌رفتم جلوی در خانه عروس، تبریک می‌گفتم و برمی‌گشتم. اگر یکی از اهالی محله فوت می‌کرد، با ماشین خودم یا یکی از اعضای هیئت امناء، چندتا از بچه‌های مسجد را برمی‌داشتیم و می‌رفتیم تشییع جنازه. بچه‌ها می‌گفتند: «حاج‌آقا! ما خانواده این آقا را نمی‌شناسیم!» جواب می‌دادم: «مهم نیست! همین‌که یک بار توی مسجد دیده باشیمش، کافیه!»

ما پیش قدم می‌شدیم، مردم هم صداقت ما را می‌دیدند و خودشان جلو می‌آمدند. خاطریم هست که بستگان یکی از همسایگان مسجد فوت کرد. وضع مالی‌شان خوب نبود. حتی هزینه کفن و دفن را هم نداشتند. خبرش به ما رسید. با بچه‌های مسجد دور هم نشستیم. گفتیم: «همسایه مسجد، به گردن مسجد حق دارد؛ نباید بی تفاوت باشیم.» قرار شد یکی از بچه‌ها ماشینش را برای حمل میت در اختیار ما بگذارد. برای نماز میت، خودم، رفتم. مراسم ختم را هم در مسجد برگزار کردیم و برای هزینه‌های ختم با اجازه هیئت امناء، مبلغ اندکی را از حساب مسجد خرج کردیم.

اگر بخواهم به طور خلاصه بگویم، ما کار ویژه‌ای انجام ندادیم؛ اما همین پیش قدم شدن مسجد، ارتباط اهالی را با اینجا، خوب کرد. بعد از این مراحل بود که تازه دغدغه‌ام را درباره اعتیاد، برایشان مطرح کردم.

آب از سر من گذشته؛ اما بچه‌ام را نجات دهید^۸

محله ما بسیاری از اتفاقاتش را مدیون مسئولین پایگاه بسیج مسجد است. آن‌ها در پایگاه، نگاه‌ها را عوض کردند. اینجا جرم خیزاست. البته، الآن شرایط خیلی بهتر شده است اما به هر حال اعتیاد، هنوز هم معضل اول اینجا است. بچه‌های پایگاه از همان اول، بنا را گذاشتند به ارتباط با مردم و محبت کردن. یادم هست خیلی از دوستان

۸. راوی: یکی از هم‌محله‌ای‌های کربلایی عبدالله شهنازی

نیروی انتظامی به ما می‌گفتند که شما ساقی‌ها را به ما معرفی کنید تا آن‌ها را دستگیر کنیم. جواب می‌دادیم: «اینجا، همه، طایفه‌ای زندگی می‌کنند. هیچ‌کس نمی‌آید هم طایفه‌ای‌اش را لو بدهد! اگر هم از طایفه دیگر لو بدهد، بین دو طایفه اختلاف پیش می‌آید و شرایط خیلی بدتر می‌شود.» ما می‌دانستیم که باید کار فرهنگی بکنیم. تأکید بچه‌های مسجد این بود: «حتی با معتاد هم با محبت برخورد کنید؛ بگذارید جذب مسجد بشود؛ بعد می‌توانیم ترکش دهیم.»

همین چند ماه پیش، یکی از خلافکارهای محله بچه‌اش را آورد مسجد. گریه می‌کرد. می‌گفت: «من که دیگر درست بشو نیستم! آب از سرم گذشته است ولی بچه‌ام را نجات دهید.»

یک نفرشان را از اعدام نجات دادیم^۹

من، همیشه به خودم و بچه‌ها یادآوری می‌کنم که باید با مردم خوب تا کنیم. مسجد، سنگراست. نباید کاری کنیم که مردم از مسجد رانده شوند. جایگاه مسجد، رفع حاجات مردم است. باید حواسمان به این موضوع باشد و اگر کاری از دستمان بر نمی‌آید، لااقل با محبت با آن‌ها برخورد کنیم.

خاطرم هست شبی برایم خبر آوردند که چند نفر از ارادل و ساقی‌های محله در خانه‌ای جمع شده‌اند. شاید از نظر شما و خیلی‌ها، اسم آن‌ها، این افراد، باشد؛ اما من با این‌ها توی کوچه فوتبال بازی می‌کردم و چهل سال هم محلی بودیم. روزگار، بینمان فاصله انداخته است. ما آمدیم مسجد و آن‌ها رفتند یک سمت دیگر. به دلم افتاد که به خانه‌شان بروم. آدرس را از بچه‌ها گرفتم. پشت در که رسیدم، بوی تریاک، کل محله را برداشته بود. در زدم. من را که دید، کپ کرد!

- «حاجی شما اینجا چیکار می‌کنی!»

۹. راوی: عبدالله شهنازی، مسئول بسیج یکی از محلات اجرای طرح

جواب دادم: «میهمان نمی خواهی؟»

تته پته می کرد.

- «حاجی، وضع خونه خراب است. چندتا از بچه ها اینجا هستند. بذاریک وقت دیگه! من از رویت خجالت می کشم.»

جواب دادم: «خبردارم اینجا چه خبره! نگران نباش! یک گوشه میشینم، احوالتان را می پرسم و بعد میرم!»

کل اتاق را دود گرفته بود. هفت هشت نفری بودند. حال درست و حسابی نداشتند. رفتم سراغ خاطرات بچگی! چندتا جوک گفتم و کلی با هم خندیدیم. دوساعتی آنجا بودم. موقع خداحافظی، حرف های دلم را زدم. از بچه هم محله ای هایمان که شهید شدند، گفتم. حرفهایم که تمام شد، گریه می کردند! پاشدم. گفتند: «حاجی کجا؟» جواب دادم: «پیش خودم گفتم بیایم بهتون سرریزم؛ اما دیگه اینجا نیام. شما کاری می کنید که خدا راضی نیست.»

ارتباطم با برخی هایشان بیشتر شد. از آن جمع هفت هشت نفره، دو نفرشان برگشتند و پاک شدند؛ سه نفرشان هم توزیع کننده حرفه ای بودند و اعدام...!

باید به آدم ها فرصت جبران بدهیم^{۱۰}

ما اینجا خواهی را داریم که سابقاً در محله خیلی خوش نام نبود. مادران محله از حضورش در کوچه نگران بودند و می گفتند: «امنیت خانواده ما را به خطر می اندازد.» دختر خوبی بود؛ اما به دلیل اعتیاد خانواده اش، به این دام افتاده بود. خاطریم هست که آن اواخر، پای مردهای غریبه ای به محله باز شده بود که سراغش را می گرفتند.

دعوتش کردیم به مسجد. اوایل نمی آمد؛ اما آن قدر مسیرهای مختلف را امتحان

۱۰. راوی: صدراپی، مسئول یکی از محلات اجرای طرح

کردیم تا بالاخره قانع شد. عاشق سرودخواندن و مجری‌گری بود. میکروفون گروه سرود مسجد را به دستش دادیم و حمایتش کردیم. مردم محله، آن اوایل، همراهی نمی‌کردند. دو سال زمان برد تا اعتمادسازی کردیم؛ حتی خیلی‌ها در مسجد هم بچ‌پچ می‌کردند. با هیئت امناء و اعضای شورای محله جلسه می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: «ببینید؛ انسان‌ها جایزالخطا هستند. قرار نیست که همه معصوم باشند. مهم این است که بخواهند جبران کنند و تغییر کنند.»

بسیاری از کارهای مسجد را خودش جلومی‌برد و از مسئولین اصلی اینجاست. من اعتقاد دارم آدمی که خودش قبلاً آسیب دیده باشد، بیشتر می‌تواند هم‌نوع‌هایش را درک کند و به آن‌ها کمک کند. امروز، این خانم، نماد تغییر در کوچۀ ماست.

می‌گفتند: «با این لباس، آبروی ما را می‌بری!»

چهارده پانزده سالم بود. ما در خانواده، محدود بودیم و وقتی شرایطی برایم فراهم آمد، ناخواسته آلوده به بعضی چیزها شدم. اعتیاد پدر و مادرم خیلی اذیت می‌کرد و سرخورده بودم. دوست داشتم بیشتر دیده شوم؛ آرایش خیلی غلیظ می‌کردم؛ موها را بیرون می‌ریختم و مانتوهایم تنگ و کوتاه بود. پوشش و حجاب! این چیزها آن قدر برایم بی‌معنی بود که اگر خیلی‌ها در شهر برای امامزاده بندر، حرمت نگه می‌داشتند و آنجا چادر می‌پوشند، من آن را هم نمی‌پوشیدم. شرمنده‌ام که این را می‌گویم؛ اما ارتباط با جنس مخالف هم که برایم مشکلی نداشت و اتفاقاً باعث می‌شد که بیشتر دیده بشوم!

دوسه تا از دوست‌هایم به مسجد می‌رفتند. مسجد، گروه سرود داشت. من هم دوست داشتم میکروفون دستم بگیرم. آن قدر اصرار کردند تا یک بار حاضر شدم بروم؛ ولی آن شکلی رفتم که خودم دوست داشتم: با لباس بندری! حاضر نشدم چادر بپوشم. دوست‌هایم چشم‌غره می‌رفتند. می‌گفتند: «چرا این طوری آمده‌ای؟! آبرویمان را می‌بری.» محلشان نمی‌دادم؛ آمدم توی مسجد. خانم عسگری آمد جلو. انتظار داشتم به خاطر لباسم غر بزنند تا از همان جا برگردم سمت خانه؛ ولی من را توی

بغلش گرفت و به اتاق خواهران مسجد برد! ده پانزده تا دختر نشسته بودند و سرود، تمرین می‌کردند. میکروفون را داد دستم و گفتم: «یک شعر بخوان تا ببینیم صدایت چطور است.»

چند وقتی با همان ظاهری همیشگی و لباس‌های راحت می‌آمدم مسجد. تفریح‌های دیگرم سر جایش بود، مسجد آمدنم هم سر جایش! هیچ وقت توی مسجد، کسی برنگشت بگوید تو تپیت بد است و مسجد نیا! مردم کوچه، چپ‌چپ نگاهم می‌کردند؛ اما در مسجد نه! تک‌خوان گروه سرود شده بودم. هربار که می‌آمدم آن قدر با من شوخی می‌کردند که دوست داشتم باز هم بیایم. چند وقتی که گذشت، کم‌کم به من فهماندند که اینجا یک جایی است که باید کمی پوششم بهتر باشد و رعایت کنم.

آن اوایل نگاه‌ها خیلی اذیتم می‌کرد، به خصوص نگاه برادرها! حتی وقتی چادر پوشیده بودم، برخی نگاه‌ها سنگین بود. یک بار، آقایی جلوی در مسجد صدایم زد. رفتم ببینم چه کار دارد که دیدم می‌خواهد شماره بدهد. توی محله زیاد طعنه می‌زند؛ اما دلم خوش بود که خانم عسگری و مسئولین مسجد هوایم را دارند. وقتی درددل می‌کردم، جواب می‌دادند: «تو محل نده! مسجد، مال خداست و جای همه بنده‌های خدا.»

کم‌کم در حلقه صالحین مسجد عضو شدم. در مسجد مسئولیت داشتم و برای همین، بیشتر اینجا می‌آمدم. هجده سالم بود که تصمیم گرفتم تغییر کنم. نمی‌گویم سخت نبود؛ اما نشدنی هم نبود. الآن چهار سالی می‌شود که محجبه شده‌ام و مدل زندگی‌ام فرق کرده است. دو سالی می‌شود که مسئول برنامه‌های فرهنگی گروه نوجوانان مسجد هستم. چند وقتی است که سرگروه حلقه صالحین کودکان شده‌ام و درسم را در حوزه شروع کرده‌ام. هنوز هم حرف مردم هست؛ هنوز هم گاهی خانم‌ها بد نگاهم می‌کنند و می‌گویند: «تو که نتوانستی حجاب خواهرت را درست کنی، چطور می‌توانی مراقب بچه‌های مردم در مسجد باشی؟» اما خدا را شکر که مسجدی هست که هوایم را دارد!

گروه‌های جهادی دانشگاه‌ها گره را باز کردند^{۱۲}

باید راهکاری برای حضور بین مردم پیدا می‌کردیم. ذهنمان رفت سمت گروه‌های جهادی. با چندتایشان که در دانشگاه‌ها فعال بودند، ارتباط گرفتیم. یکی‌شان خیلی موفق بود. شاکله اصلی گروه‌ها را خواهران تشکیل می‌داند و چند آقا هم در بینشان بودند. با آن‌ها جلسه گذاشتیم و موضوع را مطرح کردیم. خدا را شکر میکنم که خودشان انگیزه داشتند و به سرعت پای کار آمدند؛ اما در این میان، یک مشکل وجود داشت؛ این افراد حتماً نیازمند آموزش بودند. باید یاد می‌گرفتند که با یک خانواده معتاد چطور برخورد کنند. لازم بود که آسیب‌های مناطق فقیرنشین را بشناسند و آمادگی مواجهه با آن را پیدا کنند. در حقیقت، آموزش‌های ما شامل دو دسته بود: اول آموزش‌های عمومی مانند مباحث ارتباطات خانوادگی، مشکلات زوجین با یکدیگر و ... در بخش دوم به صورت تخصصی روی موضوع اعتیاد تمرکز کردیم. دانشجویهای ما باید یاد می‌گرفتند که چگونه خانواده‌ها را نسبت به اعتیاد حساس کنند و از چه طریقی، آن‌ها را ترغیب به رهایی از آن نمایند.

آموزش‌ها که تمام شد، این افراد را به محلات فرستادیم. در کنار هر گروه، دو نفر مشاور مرد شاخص و با سابقه نیز حضور داشتند که کارهای مشاوره‌ای را انجام می‌دادند. مشاورین ما، علاوه بر آشنایی با مسائل حوزه اعتیاد، سایر مباحث روز را هم به خوبی می‌شناختند و در موضوعات دینی صاحب نظر بودند.

بچه‌ها کلید ورود ما به خانه‌ها شدند^{۱۳}

نمی‌دانستیم چطور با مردم محله ارتباط بگیریم. چطور قانعشان بکنیم و چه کنیم که اعتمادشان جلب شود. ارتباط‌های اهالی محله با همدیگر، بیش از آنکه براساس همسایگی و همراهی باشد، براساس اعتیادشان بود. سالم‌ترین جایی که به ذهنمان رسید، مدرسه بود! بهترین گزینه، معلمان و دانش‌آموزان بودند. با آن‌ها ارتباط گرفتیم. رفتیم سراغ مدیر مدرسه و جلسه گذاشتیم. آدم روشنی بود. اهمیت موضوع را برایش

۱۲. راوی: ایزدپناه، از ایده‌پردازان اصلی طرح

۱۳. راوی: خانم صدرایی، مسئول یکی از محلات اجرای طرح

توضیح دادیم. قبول کرد که اجازه بدهد با دبیران جلسه داشته باشیم. با تک تک دبیرها نشستیم و صحبت کردیم. خودشان هم قبول داشتند که اگر بچه در مدرسه خوب درس نمی‌خواند، یک دلیلش می‌تواند احساس ناامنی‌اش در خانه به خاطر رفتار پدر معتادش باشد. قبول داشتند که یک پدر معتاد، نمی‌تواند بچه‌اش را خوب تربیت کند. خدا را شکر که حرف‌هایمان را می‌فهمیدند!

برای شروع کار، آموزش‌هایی را برای معلمین، درباره اعتیاد گذاشتیم. آموزش‌ها از طریق دانشجویان انجام شد و به معلمان کمک می‌کرد که بهتر مشکلات بچه‌ها را بشناسند. بعدش به سراغ بچه‌ها رفتیم. قرار شد که دبیران مدارس، این آموزش‌ها را به بچه‌ها بدهند. ما می‌خواستیم که از این طریق وارد خانه‌ها بشویم. اگر بچه‌ها متوجه خانمان سوزی اعتیاد می‌شدند، نقش سفیران ما را بازی می‌کردند. به بچه‌ها گفته بودیم که اگر بتواند پدرانشان را قانع کنند که به کمپ بیایند، ما آن‌ها را رایگان ترک می‌دهیم و هزینه‌ها را از خیرین تأمین می‌کنیم. حتی به آن‌ها قول دادیم که شغلی برای پدرانشان فراهم کنیم تا بیکار نباشند.

روزهای شروع طرح، خیلی‌ها باورش‌ان نمی‌شد که کار جواب دهد. می‌گفتند: «مگر زور یک بچه چقدر است که بتواند پدر معتادش را قانع کند؟»؛ اما ما به کارمان ایمان داشتیم؛ دانش‌آموزی که درد کشیده باشد، می‌داند که سختی و تباهی اعتیاد چیست. از نزدیک لمسش کرده و برای رهایی از آن تلاش می‌کند.

دانش‌آموزان، پلیس اخلاقی محله شدند^{۱۴}

یکی از ایده‌ها، واگذاری مسئولیت به بچه‌ها بود. به بچه‌ها گفتیم که شما پلیس اخلاقی محله هستید. اگر دیدید که کسی در محله آشغال می‌ریزد، به او تذکر بدهید که این کار را نکند؛ بعدش هم، خودتان آن آشغال را جمع کنید. بچه‌ها می‌گفتند که اگر ما آشغال‌ها را جمع کنیم، فردا دوباره آن‌ها را می‌ریزند. جواب می‌دادیم: «نه! وقتی بزرگ‌ترها ببینند که شما روی موضوعی محکم ایستاده‌اید و پایبند هستید، آن‌ها هم از شما الگو می‌گیرند!»

۱۴. راوی: حاج‌آقای سمیعی، امام جماعت یکی از مساجد در محلات اجرای طرح

به پلیس‌های اخلاقی نوجوان محله گفتیم اگر دیدید والدینتان در خانه مواد مصرف می‌کنند، با آن‌ها صحبت کنید که این کار چقدر مضراست. به آن‌ها پیشنهاد بدهید که به کمپ بیایند. حدس می‌زنم که پیش خودتان می‌گویید: «که این کارها نشدنی است؟»؛ اما باورتان نمی‌شود که بچه‌ها چقدر از این کار استقبال کردند.

کنجکاوی کودک نباید عامل اعتیاد او می‌شد

در مدارس، یک طرح ویژه گذاشتیم. اسم طرح را گذاشته بودیم «همیاران محله». الگویی را از راهنمایی‌وراندگی گرفته بودیم. دانش‌آموز یاد می‌گرفت که اگر پدرش در خانه سیگار می‌کشید یا مواد مصرف می‌کند، چگونه واکنش نشان دهد. آموزش می‌دید تا از سرکنجکاوی، کنار پدر و مادرش ننشینند تا او هم آلوده نشود. مربیان کلاس‌های ما، به بچه‌ها آموزش می‌دادند که چگونه والدین خود را برای حضور در کلاس‌های مشاوره ترک اعتیاد، ترغیب کنند. گروه همیاران، مسیر ورود ما به خانه‌ها بود؛ البته فعالیت‌های گروه، محدود به موضوع اعتیاد نبود. کمک‌های زیادی برای نظافت محله و همکاری با شهرداری داشت؛ مثلاً اگر می‌دیدند جایی نخاله ریخته است، با فرزندان آن همسایه صحبت می‌کردند و با کمک یکدیگر، آنجا را تمیز می‌کردند.

حمایت دستگاه‌ها را لازم داشتیم

گام دیگر ما، تبدیل کردن این موضوع به یک گفتمان مسلط میان مسئولین بود. ما می‌خواستیم کاری کنیم که آسیب اعتیاد، نُقل تمامی محافلی باشد که مسئولین و متولیان در آن حضور داشتند. اگر سیاست‌گذاران، درگیر موضوع می‌شدند، قطعاً کار راحت‌تر جلو می‌رفت. از جلسات ساده با کارشناسان ادارات شروع کردیم. با خودمان گفتیم که در عرض شش ماه، اعتیاد باید به عنوان موضوع اصلی شهر شناخته شود.

اصلی‌ترین چالش کار در این مواقع آن است که وقتی شما دستگاه‌های متولی زیادی در یک حوزه دارید، حرف‌هایشان یکی نیست و هرکدامشان یک برنامه مجزا برای خود دارند. یکی نگاهش اجتماعی است، یکی فردی؛ دستگاهی دیگر، امنیتی

موضوع را می بیند و ...؛ البته به این موضوع می توان از منظری مثبت هم نگاه کرد. ما با دستگاه‌هایی مواجه بودیم که هرکدامشان در این امر، تجربیات مختلفی داشتند و نیاز بود که این‌ها را دور هم جمع بکنیم.

جهت حساس‌سازی مسئولین، فیلم‌ها و کلیپ‌هایی از محلات آسیب‌پذیر آماده کرده و آن را در جلسات پخش می‌کردیم. کلیپ‌ها زمینه حضور مسئولین در محلات را فراهم می‌کرد. این دقیقاً همان چیزی بود که ما به دنبالش بودیم. وقتی مسئولین از نزدیک با مشکل مواجه می‌شدند، درک بهتری از مشکل پیدا می‌کردند.

آن قدر با مسئولین، جلسه گذاشتیم و آن‌ها را به بازدید از مناطق آوردیم، تا در یک مقطعی معضل اعتیاد در جلسات تأمین شورای اداری استان مطرح شد. آن زمان بود که همه به این جمع‌بندی رسیدند که باید برای برون‌رفت از این مشکل، حرکتی را انجام دهند. در جلسه مقرر شد که کارگروه تخصصی برای حل این موضوع تشکیل شود. در کارگروه، ارگان‌های مختلفی همچون ستاد مواد مخدر معاونت اجتماعی ناجا، فرمانداری، شهرداری، بهزیستی و اداره ارشاد، عضویت داشتند. این کارگروه با حمایت‌هایی که از سوی بسیج شد، به نقطه‌ای رسید که فرماندار در جلسه‌ای به همه دستگاه‌های دولتی دستور دادند که همه حرکت‌ها ذیل مسئله اعتیاد، باید با این کارگروه هماهنگ باشد.

کمپ ترک اعتیاد را که نباید در حاشیه شهر ساخت

پازل کمک به فرد معتاد برای رهایی، بخش‌های مختلفی دارد. یک بخش آن کمپ‌های ترک اعتیاد است. بالاخره باید یک جایی باشد که فرد به آنجا برود و ترک کند یا نه؟ پیش از شروع این طرح، تعداد کمپ‌ها خیلی کم بود؛ ضمن آنکه کمپ‌ها عموماً در خارج از شهر و مناطق حاشیه‌ای بودند. با مسئولین، جلسه گذاشتیم و گفتیم: «چرا این قدر تأکید دارید که کمپ‌ها حتماً باید خارج از شهر باشند؟» محلاتی که خودشان با مشکل اعتیاد دست و پنجه نرم می‌کنند، از داشتن کمپ استقبال می‌کنند؛ کافی است ظرفیت ایجاد آن را داشته باشند. منظورم از ظرفیت، صرفاً ساختمان نیست. ما نیاز به یک مشاور خوب و فردی متخصص در این زمینه

داریم که بتواند در همان محله تسهیل‌گری کند و کلاس‌هایی را برای بهبودیافته‌ها و خانواده‌هایشان برگزار کند.

به‌همین دلیل بود که به سراغ برخی مشاورین رفتیم؛ دغدغه‌مندانی که متوقع هم نبودند و همراهی خوبی کردند. در این مرحله، نقش ادارهٔ بهزیستی خیلی پررنگ شد. بهزیستی که عزم و همراهی مردم محله را دید، قدم جلو گذاشت و واسطهٔ ما با مشاورین و تسهیل‌گران داوطلب شد. با خیلی از دستگاه‌ها ارتباط گرفت و طرح ما را برایشان معرفی کرد. داوطلبین را ساماندهی کرده و تعیین می‌کرد که هرکدامشان باید به چه محله‌هایی بروند.

حضور کمپ‌ها در محلات، مشارکت اهالی محله و خانوادهٔ فرد را به‌همراه داشت. زن و بچهٔ معتاد، خودشان پیش قدم می‌شدند تا او به کمپ بیاید. نقش بزرگان و ریش‌سفیدان هم پررنگ‌تر شده بود. آن‌ها در ادارهٔ کمپ همراهی کرده و اگر می‌توانستند، کم‌وکسری‌ها را برطرف می‌کردند.

بهبودیافته بدون کار، دوباره معتاد می‌شود^{۱۵}

یکی از عوامل بازگشت فرد به سمت مواد، بیکاری است. معتاد، بیکار که می‌شود فکرش به هزار جا می‌رود. وقتی تصور می‌کند که کسی قبولش ندارد و تحویلش نمی‌گیرد، به سمت مواد می‌رود تا آرام شود. از آن طرف، خیلی‌ها به معتادان بهبودیافته، کار نمی‌دهند. بهترین راه این بود که به سراغ افرادی برویم که خودشان دردکشیده بودند. حاشیة شهرک ما، پراست از تعمیرگاه‌های ماشین و لوازم صنعتی. خیلی از این مالک‌ها، خودشان قبلاً بیمار بودند؛ ترک کردند و الآن، توانستند برای خودشان کاری دست‌وپا کنند. آن‌ها بیشتر با ما همکاری می‌کردند؛ ضمن آنکه چون خودشان قبلاً این درد را کشیده‌اند، بهتر با فرد بهبودیافته کنار می‌آمدند و اگر هم قرار بود پایش بلغزد، سریع‌تر از همه خبردار می‌شدند.

ما هم بهبودیافته را مستقیم سرکار نمی‌فرستیم؛ اول برای خودش و خانواده‌اش

کلاس‌های مشاور می‌گذاریم؛ با او صحبت می‌کنیم؛ زیرا باید مطمئن شویم که قصد ندارد دوباره به همان روزهای تلخ برگردد. از آن طرف، خانواده‌اش باید بدانند که چگونه با او رفتار کند. درحقیقت، چند جلسه مصاحبه و گزینش خودمانی برگزار می‌کنیم تا مطمئن شویم که آمادگی بازگشت به محله و شهر را دارد؛ بعد از آن برای کار به کارگاه‌ها و داوطلبان معرفی‌اش می‌کنیم.

درنهایت، آن‌ها را مرحله به مرحله وارد فضای کار می‌کنیم و نظارت مستمر داریم. هر یکی دو ماه، فرد را دعوت می‌کنیم و از او آزمایش می‌گیریم که مطمئن باشیم که بزرگشته است. وقتی جدیت را در کارش می‌بینیم، کم‌کم کارهای واقعی‌تری را به او واگذار می‌کنیم.

عموماً در روزهای نخستین، اولین کاری که برای معتادها هماهنگ می‌کردیم، دست‌فروشی بود. به جای آنکه به آن‌ها پول بدهیم، دویست هزار تومان لباس می‌خریدیم و در اختیارشان قرار می‌دادیم. اگر لباس‌ها را می‌فروختند و پولش را برمی‌گرداندند، آن‌ها را به نهادهای همکار و سازمان‌ها معرفی می‌کردیم.

باید فنی و حرفه‌ای را پای کار می‌آوردیم

آن اوایل دستگاه‌ها همراهی نمی‌کردند. کار در بخش مردمی پیش می‌رفت؛ اما در ادارات قفل بود. نزدیک به بیست جلسه با اصناف استان در اینباره برگزار کردیم؛ قبول نمی‌کردند که همراهی کنند. بیمه و فنی حرفه‌ای نیز همین شرایط را داشتند. ما لازم داشتیم که فنی حرفه‌ای برای بهبود یافته‌ها دوره بگذارد تا آن‌ها کاری را فرا بگیرند؛ بیمه نیز در گام بعد، باید آن‌ها را هنگامی که مشغول به کار می‌شدند، در لیست‌هایش قرار می‌داد. قبول نمی‌کردند که همکاری کنند. می‌گفتند این کار شما، درگیری‌ها و چالش‌های زیادی دارد فقط معضل، برای ما درست می‌کند. صریح می‌گفتند: «این، قوزبالاقوز می‌شود.»

تنها راه، حساس‌سازی این دستگاه‌ها بود. چند باری بسیج پا پیش گذاشت و ضمانت‌هایی را کرد. چندین بار معتمدین محله، ضامن بهبود یافته‌ها شدند تا آرام آرام

دستگاه‌ها به ما اعتماد کردند. البته این‌گونه نبود که بگویم در کار خطا نداشتیم و هیچ‌کدام از بهبودیافته‌ها دوباره به سمت مواد بزن‌گشتند، اما تعدادشان واقعاً کم بود.

یکی از ارگان‌هایی که کمک‌های زیادی کرد، بسیج ادارات بود. ساده‌ترین مزیت فعال کردن بسیج دستگاه‌ها این بود که ما در هر نهاد و اداره، یک نماینده داشتیم. این‌گونه راحت‌تر می‌توانستیم مشارکت آن دستگاه را جلب کنیم. نماینده ما در آن دستگاه، به تمام شرایط و اقتضائات دستگاهی که در آن کار می‌کرد، آشنا بود و سریع‌تر می‌توانست گره‌ها را باز کند.

ما نیاز به ارگانی داشتیم که ما را برای اشتغال بهبودیافته‌ها کمک کند. در استان ظرفیت‌هایی داریم که نیروهای بومی به راحتی می‌توانند در آن مشغول به فعالیت شوند. بسیج ادارات یک کارگروه تشکیل داد و مسئولیت مذاکره با صنایع مختلف در استان را پذیرفت. بچه‌ها ظرفیت‌های مختلف را شناسایی می‌کردند و با ادارات و شرکت‌های مختلف به مذاکره می‌نشستند. خیلی از بهبودیافته‌های ما از این طریق سرکار رفتند.

در گام دوم، بسیج ادارات مسئول جلب مشارکت سازمان‌ها و شرکت‌های مختلف بود. ما نیازهای مناطق را به بسیج ادارات اطلاع می‌دادیم؛ مثلاً اعلام می‌کردیم که در فلان منطقه، بهبودیافته‌ای هست که خانه‌اش نیاز به بازسازی دارد. بچه‌های بسیج، با شرکت‌های خصوصی هماهنگ می‌کردند. نماینده آن‌ها به بازدید می‌آمد و در حد توانش کمک می‌کرد. خاطریم هست در مقطعی تصمیم گرفتیم که اطعام بدهیم. با کمک نمایندگان شرکت‌های خصوصی، سیصد کیسه برنج جمع شد و توزیع کردیم. خودمان هم باورمان نمی‌شد که بتوانیم این حجم بسته غذایی تهیه کنیم.

ما از طریق همین نمایندگان بسیج در بانک، توانستیم شرایطی را مهیا کنیم تا به افرادی که بهبودیافته‌اند، وامی پرداخت شود تا بتوانند کسب‌وکاری برای خودشان راه بیندازند. در حالت عادی، بانک به این افراد وام نمی‌دهد. ما هم نگرانی بانک را درک می‌کردیم و دل‌وایس عدم بازپرداخت قسط‌های بانک بودیم. برای این منظور تلاش می‌کردیم تا ضامن بهبودیافته‌ها، از دوستان و نزدیکان خود فرد باشد. این شناخت

و ارتباط، باعث می‌شد که احتمال بازنگشتن پول کمتر شود. از طرفی، افراد را هم بلافاصله پس از ترک مواد، به بانک معرفی نمی‌کردیم. اجازه می‌دادیم مدت زمانی از پاک بودن فرد سپری شود تا مطمئن‌تر شویم که وی به دوران گذشته‌اش باز نمی‌گردد. در گام آخر، ما عموماً پول وام را به خود فرد بهبودیافته نمی‌دادیم؛ بلکه تلاش می‌کردیم با پول وامش، برایش کسب و کاری فراهم کنیم و او در آن کسب و کار مشغول به فعالیت شود.

چند باری برایمان پیش آمد که هیچ ضامنی برای فرد پیدا نشد. فرماندهان پایگاه در محله یا ادارات، تحقیقی دربارهٔ بهبودیافته انجام دادند و وقتی دیدند قابل اعتماد است، ضامنش شدند.

نمایندگان بهزیستی، هر هفته به محله ما می‌آیند

در محله ما، طرح میز خدمت به راه افتاده است. برخی ادارات، مانند کمیتهٔ امداد و بهزیستی، مددجویان زیادی در محله ما دارند. ما از آن‌ها خواستیم که کارشناسان را هفته‌ای یک بار به اینجا بفرستند. خیلی از اوقات، مددجویان نمی‌توانند به ادارهٔ آن‌ها بروند. آن‌ها هم از حال این آدم‌ها خبر ندارند. الآن سه‌شنبه‌ها از کمیته امداد نماینده می‌آید و چهارشنبه‌ها از بهزیستی! یک اتاق در اختیارشان گذاشته‌ایم و مردم به آنجا مراجعه می‌کنند.

شهرداری هم با ما تعامل خوبی دارد. دیشب با شهردار منطقه سه تماس گرفتم و گفتم محله ما یک شهید مدافع حرم داده است و می‌خواهیم داربست بزنیم! ساعت ده شب بود که دیدم داربست‌ها را برایمان فرستاده است. آن‌ها به ما اعتماد کرده‌اند و ما هم متقابلاً به آن‌ها اعتماد داریم. اگر مشکلی در محله برای جمع‌آوری آشغال یا چیز دیگری پیش بیاید، سعی می‌کنیم تمام تلاشمان را برای کمک به آن‌ها بکنیم.

یک بهبودیافته را مسئول کمپ ترک اعتیاد گذاشتیم

برای جریان‌سازی موضوع در محلات، باید از ایده‌های مختلف و همه‌جانبه استفاده می‌کردیم. چند وقتی که از شروع طرح گذشت، در محله یک رصدی کردیم

و آدم‌هایی که سابقه اعتیاد داشته‌اند را شناسایی کردیم. خیلی از این افراد به خاطر حضور در کلاس‌ها و جلسات ما بهبود یافته بودند. بهشان پیشنهاد دادیم که سردمدار این طرح در محله خودشان بشوند! تصورمان این بود که با این کار، فردی که خودش سابقاً معتاد بود و امروز پس از ترک، زندگی‌اش سروسامانی گرفته و در محله اعتباری پیدا کرده بود، کار را دست می‌گیرد. نتیجه کار روشن بود؛ وقتی او در جلسات، برای معتادان صحبت می‌کرد، آن‌ها بیشتر احساس نزدیکی می‌کردند.

ده سال مواد مصرف می‌کردم!^{۱۶}

بیست سالم بود که رفتم سمت مواد. تا قبل از آن، همیشه دل درد داشتم و استفراغ. یکی از رفیق‌هایم که وضعم را دید، گفت: «چرا این قدر خودت را زجر می‌دهی؟ این همه هم که دکتر رفتی، جواب نداده! یک چیزی بهت می‌دهم، حالت را خوب میکنه!» به همین سادگی شروع شد. کم‌کم شدم دائم‌المصرف! حدود پانزده سال وضعم این بود. از یک آدم آبرودار مسجدی، تبدیل شده بودم به یک معتادی که هیچ‌کس تحویلش نمی‌گرفت. آن دوران، شرایط محله، مانند الان نبود؛ هنوز مسجد و بسیج وارد بحث اعتیاد نشده بودند و معتاد بودن چیز عجیبی در محله نبود؛ اما همه اتفاقات بد محله، گردن ما معتادها بود؛ اگر دزدی در محله انجام می‌شد، همه انگشت اتهام‌ها به سمت ما بود. خسته شده بودم. زن و بچه‌ام هم از من بیزار شده بودند! یک بار صحبت از پامنقلی‌های خودمان که می‌رفتند آنجا، شد؛ مسخره‌شان می‌کردم؛ اما در آخر به اصرار بچه‌های مسجد یک بار به جلسه‌هایشان رفتم! جلسه را توی کوچه خودمان برگزار می‌کردند. یکی دو جلسه با مشاورشان که دانشجوی جوانی بود، صحبت کردم؛ اما خیلی دوام نیاوردم؛ دوباره رفتم سراغ مواد! چند بار این اتفاق تکرار شد. دیگر درد معده و ناراحتی قلبی و رقیق شدن خونم، تحملم را تمام کرده بودم. من آبروداشتم، حیثیت داشتم؛ همه‌اش رفته بود. بار آخر که با مشاور صحبت می‌کردم، گفتم: «یا می‌میرم، یا ترک می‌کنم!»

هفت هشت سالی می‌شود که پاک شده‌ام. پدر و مادرم و همسرم خیلی پشتم

ایستادند. از کمپ که برگشتم، خیلی می ترسیدم که کسی به من اعتماد نکند. سابقه اعتیاد ده ساله ام را همه در محله می دانستند؛ ولی بچه های مسجد کمک کرده و برایم کار درست کرده بودند. یک مدت توی شهرداری کار می کردم. گاهی از مسجد سرزده به خانه یا محل کارم می آمدند و احوالم را می پرسیدند. یکی دو باری نیز مرا برای آزمایش فرستادند تا مطمئن شوند که دیگر مواد مصرف نمی کنم. بعد از آن به یک شرکت خصوصی رفتم و آبدارچی شان بودم. هیچ کدام از همکارها توی شهرداری یا آن شرکت نمی دانستند که من قبلاً معتاد بودم. قرار هم نبود کسی بداند! بعد از مدتی، نیروی فنی همان شرکت شدم. الآن هم، برای خودم مغازه تعمیرات وسایل برقی زدم. آبرویم برگشت. کار بهتر از قبل گیرم آمد. توی مسجد اعتبار پیدا کردم و مسئولیت دادند. بعد از دو سال، شدم مسئول کمپ ترک اعتیاد محله. الآن با مردم محله، جلوی معتادها ایستاده ایم. نمی خواهم بگذارم که خیلی ها به درد من دچار شوند.

هر کوچه، مسئول خاص خودش را داشت

طرح کوچه به کوچه، از جمله کارهایی است که برای اولین در محله ما اجرا شده است. ما نیاز داشتیم به شناخت از محله و جزئیاتش. اگر مشکلات و مشخصات محله را ندانیم، چطور برایش برنامه ریزی کنیم؟ ما نمی دانستیم که در هر کوچه چند معتاد و چند مصرف کننده داریم. با دانستن این چیزها بود که می توانستیم برای مشکل های محله برنامه ریزی کنیم؛ لذا در هر کوچه به یک رابط نیاز داشتیم. رابط ما، از خود اهالی همان کوچه است. در بیشتر کوچه ها، به جزیک رابط خانم، رابط آقا هم داریم. مردم کوچه هم می شناسندش و چیز پنهانی نیست. به کمک این رابط ها می دانیم که وضعیت هر کوچه چگونه است؛ آن کوچه چه آسیب هایی دارد؛ چند نفر خرده فروش دارد و...؛ البته اطلاعات ما فقط درباره مشکلات نیست. رابط ها به ما میگویند که در هر کوچه چند نفر تازه آمدند؟ چند نفر مهاجر آنجا زندگی می کنند؟ چندتا سبزی فروشی و سوپر در هر کوچه داریم و در کدام خانه ها جلسه قرآن برگزار می شود؟ امروز که با شما صحبت میکنم، هر نه کوچه ما رابط دارد. مردم هم به معتمدین ما اعتماد دارند و اگر مشکلی داشته باشند، به آن ها اطلاع می دهند.

یکی از تأکیدهای ما این بود که رابط کوچه باید یکی از اهالی همان کوچه باشد که مردم بشناسندش؛ برای همین، خیلی از این رابطین، آدم‌های معمولی هستند که شاید بعضی هاشان سواد هم نداشته باشند. شناسایی و قانع کردن این آدم‌ها برای همراهی، سخت بود. برای انتخاب رابط‌ها، یکی دو دوره کلاس آموزشی و چند جلسه در مسجد برگزار کردیم. دو تا شاخصه برایمان مهم بود. یکی اینکه فرد، پیگیر باشد و دوم آنکه مردم کوچه به او خیلی اعتماد داشته باشند. افراد را شناسایی کردیم و برایشان جلسه مجزا گذاشتیم. اوایل، سخت اعتماد می‌کردند. در صحبت‌هایمان با آن‌ها، تأکید می‌کردیم که اگر هر کدام از شما جلو نیایید، اوضاع، بدتر می‌شود؛ مثال می‌زدیم که اگر امروز همسایه شما دچار اعتیاد است و نسبت به آن حساس نباشید، فردا ممکن است فرزند شما هم دچار این مشکل شود. ما دغدغه‌ها را ایجاد کردیم و از آن به بعدش به عهده خودشان بود؛ اگر دوست داشتند همکاری می‌کردند.

امروز، معتمد ما در محله، کارهای مختلفی دارد. مردم، خیلی وقت‌ها نذرهایشان را به او می‌دهند و او به مسجد می‌رساند؛ مثلاً در ماه رمضان، هر سی، روز افطاری می‌دهیم. افطاری‌هایمان ساده است، نان و پنیر و سبزی، شیر، آش و ... هر روز، سفره افطاری را در یک کوچه می‌اندازیم. اهالی کوچه با رابط محله هماهنگ هستند و خودشان پخت و پز را انجام می‌دهند. اهالی خودشان در خانه‌ها کلاس قرآن برگزار می‌کنند، زیارت عاشورا می‌گذارند و ... ما خانواده‌هایی را داریم که معتاد هستند ولی در خانه‌شان جلسه قرآن برگزار می‌شود. همین جلسه‌ها، پل ارتباط ما با آن‌ها شده است.

گشت‌های مردمی، عامل ترس توزیع‌کنندگان بودند

ما در محلات، گشت‌هایی را تحت عنوان گشت‌های محله محور به راه انداختیم. اعضای این گشت‌ها عموماً اعضای همان محله و منطقه بودند. این گشت‌ها قرار نبود که با معتادان درگیر شوند و یا حتی تذکرزبانی بدهند. ما از آن‌ها، صرفاً حضور در محله را می‌خواستیم. ساعت‌های پیک حضور مصرف‌کننده و توزیع‌کنندگان در هر محله شناسایی شده بود. ما از اعضای گشت می‌خواستیم که در ساعت‌های پیک، در

محلّه حضور داشته باشند و محلّه را خلوت نکنند. حضور افراد در ساعات پیک، ترسی را برای توزیع‌کننده و مصرف‌کننده ایجاد می‌کند و آن‌ها نمی‌توانستند مانند سابق به کارشان ادامه دهند؛ البته در بین افراد محلّه، افرادی بودند که به هیچ صراطی مستقیم نبودند. آن وقت، دیگر، موضوع برخورد قضایی و برخورد امنیتی به میان می‌آمد و ما از دستگاه‌های مسئول می‌خواستیم که ورود کنند.

بهبودیافته‌ها، خادم‌الشهدا شده‌اند!

ما، در محلّه، طرحی را با عنوان خادم‌الشهدا راه‌اندازی کرده‌ایم. خادم‌الشهدا فردی است که به نیابت از شهدای محلّه خودش، در همان محلّه کارهای خیرخواهانه انجام می‌دهد. این طرح، مخصوص بهبودیافته‌هاست. به آن‌ها گفته‌ایم که هرکس در هر تخصصی که دوست دارد، بیاید و در کارهای محلّه به ما کمک کند. خیلی از این بهبودیافته‌ها تخصص‌های خوبی بلدند؛ کار عمرانی می‌کنند؛ نجاری و لوله‌کشی بلدند و دست به آچار هستند. ما از این تخصص استفاده می‌کنیم. طرح خادم‌الشهدا، وسیله‌ای بود تا ما بهبودیافته‌ها را وارد اجتماع کنیم. این افراد از جامعه و محلّه طرد شده‌اند و باید برگردند. امام جماعت و هیئت امنای مسجد هم، از این طرح خیلی استقبال کردند. بهبودیافته‌ها هم، دلشان قرص است که اگر هیچ جایی به آن‌ها توجه نکرد، مسجد همیشه کنارشان هست.

الآن در دو کوچه از کوچه‌های ما، ایستگاه صلواتی برپا است. مسئولینش را بهبودیافته‌ها و یا معتادانی گذاشته‌ایم که داوطلب ترک هستند. باورتان نمی‌شود که چه استقبالی کرده‌اند؛ کل تزیینات کوچه را انجام داده‌اند؛ مردم محلّه هم اعتماد کرده‌اند و نذرهایشان را به آن‌ها می‌دهند؛ البته از سمت مسجد هم، یک نفر تعیین شده است و در کنار ایستگاه صلواتی هست تا خدایی نکرده مشکلی پیش نیاید.

مطالبه‌گری

تجربه مدیریت مطالبات مردمی در ورزنه

دغدغه بسیاری از ماست! چگونه پیگیر مطالبات به حق خودمان باشیم؟ از کمبودها گله کنیم و انتقادات خودمان را بی پروا بیان نماییم اما در پازل دشمن نیفتیم؟ بسیاری از اوقات، از مطالبه و اعتراض پا پس می کشیم؛ از ترس آنکه دشمن با حيله گری اش ما را مخالف نظام نشان دهد. همواره در ذهنمان دچار یک دوگانگی هستیم که در این شرایط، چه باید کرد؟

تجمعات مردم ورزنده، نمونه ای از مطالبه گری مردمی در سال ۱۳۹۲ بود که تلاش گردید با حفظ اصول انقلاب اسلامی، حرف مردم را به گوش مسئولین برساند. کشاورزان شرق شهرستان اصفهان، از مسئولین، به دلیل کم آبی گله هایی داشتند و حدود چهل یا پنجاه روستا درگیر خشکسالی شدند. مردم به مدت دو ماه بسته و گریخته در مقابل دستگاه های دولتی تجمع می کنند؛ اما پاسخ ها قانع کننده نیست. مطالبه گری جدی ترمی شود. کشاورزان به خروجی های روستاها و شهرها می آیند، چادر می زنند و شبانه روز در همان جا تجمع می کنند

تعدادی جوان کشاورزی خوانده، تصمیم می گیرند که مردم را در مطالبه گری شان کمک کنند و از طرفی، مراقب باشند که این تجمعات ابزار دست بدخواهان نشود. در هر روستا نماینده ای از میان اهالی همان روستا انتخاب می کنند که رابط روستا با آنها می شود. برای چادرهای مردم، نگهبان می گذارند و نیروی انتظامی را برای تأمین امنیت پای کار می آورند. تجمعات را ساماندهی می کنند و با دستگاه های دولتی ارتباط

می‌گیرند تا پاسخ مردم را بدهند. مراقب حضور افراد غریبه هستند تا خواسته‌های اصلی مردم را به انحراف نبرند و نیم‌نگاهی به رفتارهای رسانه‌های بیگانه دارند تا از مطالبه‌گری شان سوءاستفاده نشود.

اعتراضات از سال ۱۳۹۱ شروع شد؛ البته، مردم و کشاورزان از چند سال قبل مطالبه‌گری شان را شروع کرده بودند؛ اما مسئولین، خیلی جدی نمی‌گرفتند. اینجا نود درصد مردم، کشاورز هستند و ده درصد باقی مانده نیز در صنایع وابسته به کشاورزی کار می‌کنند. در واقع ما شغل دیگری به جز کشاورزی نداریم. از سال ۱۳۷۹ خشکسالی در منطقه شرقی شهر اصفهان جدی شد و از سال ۱۳۹۱ کشاورز حتی نمی‌توانست ذره‌ای کشت داشته باشد.

اهالی اینجا، مردمی آرام و نجیب‌اند. همیشه پایه‌کار نظام و انقلاب بودند؛ اما در اینجا بحث معیشتشان مطرح بود. کشاورز ما، خشکسالی و کم‌آبی را قبول داشت؛ اما خواسته‌اش این بود که اگر قرار است حق آبشان کم شود، این اتفاق به یک نسبت مشخص، میان همه - از جمله کارخانه‌ها - کم شود و عدالت برقرار باشد.

اعتراضات، ابتدا با تجمعات کوتاه مدتی و نامه‌نگاری شروع شد؛ مردم، درخواست‌های کتبی برای مسئولین بخش و شهرستان و استان می‌فرستادند؛ اما جوابی نمی‌آمد. از یک جایی به بعد، نارضایتی بیشتر شد. نمایندگان کشاورزان منطقه، دور هم نشستند و گفتند: «باید حرکتی تجمیعی در کل شرق شهرستان اصفهان داشته باشیم. با هم قرار گذاشتند که در، ورودی‌های شهرشان جمع شوند و تجمع کنند. برای نشان دادن اهداف تجمع، ادوات کشاورزی شان را به عنوان نماد انتخاب کردند و با خودشان به ورودی‌های شهر بردند. نماد اعتراض کشاورز تراکتورش بود. زمانی که به این منطقه می‌آمدی، می‌توانستی بیش از صد و پنجاه تراکتور در کنار ورودی‌های شهرها و روستاها ببینی! مردم در کنار تراکتورهایشان، چادر زده بودند. هر روز، صبح تا شب به نشانه اعتراض آنجا می‌نشستند و شب‌ها در چادر استراحت می‌کردند. چند تا پلاکارد هم همراهشان بود که رویش نوشته شده بود: «ما خواستار حق آب قانونی خود هستیم.»

اگر مطالبه به حق است، باید به میدان آمد

در آن زمان، من و تعدادی از دوستان، از سمت سازمان جهاد کشاورزی به عنوان مروج کشاورزی در منطقه، مشغول به خدمت بودیم. اکثرمان مهندسی محیط‌زیست یا کشاورزی خوانده بودیم و به مردم راهکارهای نوین کشاورزی را آموزش می‌دادیم. بنده به دلیل ارتباط خوبی که با کشاورزها پیدا کرده بودم، نماینده چند روستا در شورای کشاورزهای منطقه هم بودم. در کنار این امور، به عنوان مسئول فرمانده پایگاه بسیج آن منطقه نیز خدمت می‌کردم.

از صبح روز اولی که این اتفاقات برای مردم منطقه افتاد، پایه‌پای آن‌ها بودیم. ما کشاورز بودیم و مطالبه آن‌ها، مطالبه ما بود. هسته اصلی بچه‌های ما، یک تیم حدود ده‌پانزده نفری بود؛ ترکیبی از بچه‌های نماینده کشاورزان و بچه مسجدها. اولین جلسه را در گلزار شهدا برگزار کردیم تا از شهدا مدد بگیریم. هدفمان کمک به مردم در مطالبه به حقشان بود. از طرف دیگر، نمی‌خواستیم بگذاریم که دشمن از این اعتراض به حق، سوءاستفاده کند. کارها را بین خودمان تقسیم کردیم و سعی می‌کردیم هر شب، بین اعضای اصلی جلسه هماهنگی داشته باشیم.

یکی از مهم‌ترین نیازها در آن زمان، برقراری ارتباط شبکه‌ای با کلیه روستاها و مناطق درگیر موضوع بود. تصمیم گرفتیم که در هر روستا، حداقل یک نماینده داشته باشیم تا آن‌ها خواسته‌ها و مطالبات مردم را منتقل کنند. دو گزینه پیش رویمان بود؛ اول اینکه از میان خودمان نمایندگانی انتخاب کنیم و به آنجا بفرستیم و دوم آنکه از معتمدین همان محل، فردی را به عنوان رابط شناسایی کنیم.

مزارع کشاورزی در منطقه ما، نمایندگانی دارند که در واقع رابط کشاورزان با جهاد کشاورزی هستند. این افراد از جنس خود کشاورزان‌اند. با آن‌ها هماهنگ شدیم تا با یکدیگر بتوانیم خواسته‌های کشاورزان را دقیق‌تر متوجه شویم. در کنار رابطین، مسئول شورای روستا (معتمد روستا) و تعدادی از بچه‌های مساجد هم پای کار آمده بودند. چهل پنجاه روستا و چهارپنجاه شهر، مثل روزنه، ایذه و... درگیر این اتفاق بودند. مسئولین هر روستا با مسئولین شهری در ارتباط بودند و شهرها نیز به خاطر وسعتشان

چهار یا پنج مسئول داشتند. مردم، عموماً این مسئولین را می‌شناختند و اگر اتفاق یا مشکلی پیش می‌آمد، به آن‌ها خبر می‌دادند، مثلاً در موضوع شب‌نامه‌های بی‌نام‌ونشان که در خانه‌ها انداخته می‌شد، مردم آن‌ها را پیش معتمد روستا می‌بردند و می‌گفتند: «آیا این حرف‌ها حقیقت دارد؟» رابط روستا سؤال مردم را به ما اطلاع می‌داد و ما تلاش می‌کردیم ضرب‌الاجلی جواب را پیدا کنیم.

مردم به سادگی اعتماد نمی‌کنند

روزهای اول، مردم برای اعتماد به ما کمی دودل بودند. آن‌ها از طرفی ما را به عنوان نماینده کشاورزها می‌شناختند و همیشه به ما لطف داشتند؛ از طرف دیگر، از مسئولیت ما مطلع بودند و نگرانی‌هایی داشتند؛ ما تلاش کردیم همراه مردم باشیم و به آن‌ها راهکار بدهیم؛ به عنوان مثال، خیلی از کشاورزها همه وسایلشان را به ورودی‌های شهر آورده بودند و وسایل، کنار چادرها رها بود. پیشنهاد کردیم که برای وسایل سایه بان یا چادر درست کنند تا اگر بارندگی شد، خراب نشوند. با هماهنگی اداره برق منطقه، برای چادرها برق گرفتیم تا وضعیت امنیتشان بهتر شود و هر شب یکی دو نفر از ما، کنار مردم و چادرهایشان بود.

همراهی ما با مردم، بخش‌های مختلفی داشت. به عنوان مثال متن بسیاری از نامه‌هایی که برای دستگاه‌هایی مختلفی مانند استانداری و فرمانداری نوشته شده بود را ما نوشتیم. شخصاً در خیلی از جلسات استانداری و فرمانداری و یا گفت‌وگو با نمایندگان مجلس، به عنوان یکی از نماینده کشاورزان حضور داشتم و تلاش می‌کردم که حقشان را مطالبه کنم.

گاهی اوقات مردم می‌گفتند که امروز برای اعتراض جلوی فلان نهاد جمع شویم. ما مانع نمی‌شدیم؛ اما از آن‌ها می‌خواستیم که پیش از رفتن به آنجا، خواسته‌هایشان را شفاف کنند. مثلاً روزی که تصمیم گرفتند جلوی استانداری جمع شوند، از مردم خواستیم که قبل رفتن، مشخص کنند که در آنجا چه می‌خواهند بگویند! توی جلسه با نماینده‌ها گفتیم: «همه می‌دانید که استاندار اعلام کرده با توجه به محدودیت‌ها، مشکل آب را به سرعت نمی‌تواند حل کند! با کشاورزان صحبت کنید و ببینید به جز

آب، چه درخواست‌های دیگری می‌توانیم داشته باشیم؟» هرکس نظری داشت. یکی می‌گفت مشکل مسکن را مطرح کنیم؛ دیگری بحث درمان و درمانگاه را می‌گفت؛ مردم خودشان باهم گفت‌وگو کردند و به چند موضوع مشخص رسیدند. این موارد مکتوب شد. مقرر شد که اگر نماینده‌ای هم برای جلسه با استاندار رفت، همین موضوعات را مطرح کند. چند نفر از آدم‌های دو آتیشه جمع را هم به عنوان سخنران انتخاب کردیم که به این عنوان، این خواسته‌ها را مطرح کنند. وقتی فرد از قبل می‌دانست که قرار است به عنوان سخنران صحبت کند، خودش را آماده کرده و کمتر، موضوعات بی‌ارتباط را مطرح می‌کرد. از طرفی دیگر، با استانداری، فرمانداری و مسئولین بسیج، هماهنگ می‌کردیم که مردم قرار است در فلان نقطه جمع شوند. به آن‌ها می‌گفتیم که این یک تجمع ضد نظام نیست، بلکه مطالبه حقوق مردم است.

یکی از مشکلاتی که عموماً در تجمعات گسترده پیش می‌آید، منحرف شدن تجمع از خواست اصلی آن‌هاست. گاهی در این شرایط و گاهی در تجمعات، برخی رفتارها احساسی و شخصی می‌شد. مثلاً یک نفر به بانکی درخواست وام داده بود و آن بانک با درخواستش موافقت نکرده بود؛ به همین دلیل، هر بار که با مردم برای ساماندهی تجمعات دور هم جمع می‌شدیم، پیشنهاد می‌داد که برویم جلوی آن بانک تجمع کنیم و آنجا را آتش بزنیم!

باید حواسمان باشد که در شرایط مطالبه‌گری همیشه افرادی هستند که می‌خواهند مردم را به عنوان پله‌ای برای خودشان قرار داده تا به خواسته‌های شخصی‌شان برسند. این رفتارها باعث منحرف شدن تجمع از خواسته اصلی مردم می‌شود.

به مردم پیشنهاد می‌دادیم که بنشینند و پیشنهادها و خواسته‌هایشان را بنویسند. کشاورزها هر سی‌چهل نفر دور هم جمع می‌شدند و باهم صحبت می‌کردند. هرکس پیشنهادش را می‌داد و سایرین موافقت یا مخالفت می‌کردند. بحث، بین آن‌ها شکل می‌گرفت و در نهایت به یک متن شسته و رفته می‌رسیدند. بعد، این متن را به رأی می‌گذاشتیم و اگر به تصویب اکثریت حاضرین در جلسه می‌رسید، به عنوان مصوبه مکتوب جلسه اعلام می‌کردیم.

می دانستیم که دشمن هم به میدان خواهد آمد

از همان روزهای اول نگران بهره برداری دشمن از تجمعات بودیم و سعی می کردیم برای این موضوع آماده باشیم. یکی دو هفته از شروع تجمعات گذشته بود که احساس کردیم برخی می خواهند به وسایل و ادوات کشاورزان در ورودی های شهر، آسیب برسانند؛ به عنوان مثال وسایل را بدزدند؛ چادرها را آتش بزنند و به نام دولت تمام کنند. با مردم صحبت کردیم که شب ها برای چادرها نگهبان بگذارند و خودمان هم همراهی شان می کنیم. مردم شب ها به نوبت نگهبانی می دادند و اگر فردی غیربومی، نزدیک چادرها می گشت، حساس می شدند و به نمایندگان اطلاع می دادند.

یکی از نگرانی ها این بود که تجمعات، به عنوان اعتراضات ضد نظام شناخته شود؛ به همین منظور، پدران شهدای شهر را به عنوان بزرگ ترهای جمع انتخاب کردیم. مردم به آن ها احترام خاصی می گذاشتند. در خیلی از تجمعات، آن ها به همراه عکس فرزندانشان در پیشانی صف حضور داشتند.

در گام دوم، یکی از صحبت های مقام معظم رهبری درباره لزوم مطالبه گری و درخواست از مسئولین را نوشته و همه جا همراه خود می بردیم. پرچم های دیگری نیز در محل اجتماع مردم نصب کرده بودیم؛ مثلاً نوشته بودیم: «ما نمی گذاریم دشمن از این مطالبه به حق، سوءاستفاده کند.» مردم نیز عموماً پلاکاردهایی در دست داشتند که رویش نوشته بود: «مسئله ما فقط حق آب است و نیز چیز دیگری!»

با تمام این تدابیر، گاهی پیش می آمد که چند نفری در جلسات احساساتی می شدند و پیشنهادهای عجیب می دادند. مثلاً می گفتند که فردا برویم و شیشه های استانداری را بیاوریم پایین! تلاش می کردیم که آن ها را نسبت به اشتباه بودن تصمیمشان قانع کنیم اما به دلیل پایین بودن سنمان، گاهی به حرف های ما گوش نمی دادند. در این مواقع از پدران شهدا و معتمدین روستاها کمک می گرفتیم. مردم به حرف آن ها احترام می گذاشتند.

مردم، جلوی پای استاندار شترقربانی کردند

امام جمعه و بخشدار - برخلاف اکثر مسئولین و روحانیت - گاهی به کنار مردم می‌آمدند و با آن‌ها به‌گفت‌و‌گویی نشستند. در واقع خودشان را از مردم جدا نکردند و مقابل مردم قرار نگرفتند. این رفتارها برای مردم دل‌خوشی بود. یک‌بار استاندار به محل تجمع آمد. مردم آن‌قدر خوشحال شدند که جلوی پایش شترقربانی کردند و خوشحال بودند که مسئولی آمده تا به پای درد دلشان بنشیند. اما متأسفانه بسیاری از وعده‌ها عملی نشد و این کار را خراب‌تر کرد.

نیروی انتظامی در روزهای اول برای تأمین امنیت چادرها و اموال کشاورزان با ما همراه نبود. جلسه‌ای گذاشتیم و از آن‌ها خواستیم که به مردم سر بزنند و به تأمین امنیت کمک کنند؛ پاسخ دادند: «برای ما معذوریت دارد و ممکن است فردا برایمان مشکل درست کنند!» آن‌قدر با مسئولین مختلف و بالادستی‌ها ارتباط گرفتیم تا بالاخره نیروی انتظامی قبول کرد که بین مردم باشد و خودش را از مردم جدا نکند.

این اواخر، هماهنگی خوبی با آن‌ها داشتیم. اکثرشان بچه‌های همین محله‌ها بودند و کشاورزان را از نزدیک می‌شناختند. مردم هم وقتی می‌دیدند که مأمور نیروی انتظامی، فردی از جنس خودشان است، راحت‌تر با او همراهی کرده و به حرفش گوش می‌دادند. برخی شب‌ها، ماشین گشت پلیس به چادرها سر می‌زد. مردم برایشان چایی می‌ریختند. چند دقیقه‌ای آنجا می‌ماند و بعد به گشت زنی‌شان ادامه می‌دادند.

در داخل کشور، بایکوت خبری شدیم

یکی از دغدغه‌های ما، نوع پوشش رسانه‌ای تجمعات بود. ما دوست داشتیم مشکلاتمان به‌گوش مسئولین برسد اما نمی‌خواستیم این کار تجمعی، ضد نظام و حاکمیت معرفی شود. به همین خاطر، در همان روزهای ابتدایی از صداوسیما دعوت کردیم تا تجمعات را پوشش دهند. از شبکه‌سه چند نفری آمدند اما هیچ گزارشی را نشان ندادند. ما می‌گفتیم که رسانه‌های بیگانه یکی‌یکی به میدان آمده‌اند و

می خواهند ما را معاند نشان دهند. شما نگذارید این اتفاق بیفتد!

بیشترین پوشش خبری را رسانه های دشمن دادند

متأسفانه دشمن، بیکار ننشست و اعتراضات مردم را با رویکرد خودش پوشش رسانه ای داد. در واقع اولین جایی که تجمع ما را در جهان پخش کرد بی بی سی بود. با مردم مصاحبه می کرد و نظراتشان را بازتاب می داد. بی بی سی آن قدر زیبا و با رویکرد خودش اعتراضات را پوشش می داد که باورش برای خودمان هم سخت بود. آغاز گزارش ها کاملاً بر مبنای واقعیت بود. مشکلات مردم را دقیق مطرح می کرد و دغدغه های کشاورزان را پوشش می داد. اما در نهایت به مخاطب القا می کرد که تنها راه دستیابی به این حقوق، تغییر حکومت است!

بعد از بی بی سی، از رادیو فردا و صدای آمریکا هم آمده بودند. مدام مردم را تحریک می کردند که کسی به اعتراضات شما اهمیت نمی دهد و حتی جمهوری اسلامی حاضر نیست آن را پوشش رسانه ای دهد. به کشاورز القا می کردند که اعتراض این شکلی جواب نمی دهد. باید بروید جلوی خانه امام جمعه تجمع کنید، باید به اداره ملی دولتی هجوم بیاورید و شیشه ها را بشکنید. فشار رسانه های خارجی به قدری بود که بعضی از دوستانم از انگلستان تماس گرفتند که: «در ورزنه چه خبر است؟ اینجا در دانشگاه های انگلیس برضد نظام و حمایت از ورزنه شعار می دهند و اعلام می کنند که همه را کشته اند!»

حربه های مخالفین نظام متفاوت بود. مثلاً برخی افرادی غیربومی، بین مردم می آمدند و به آن ها می گفتند: «اعتراض این طوری جواب نمی دهد! ما در شیراز یک اعتراض این شکلی داشتیم. رفتیم جلوی بخشداری و شیشه ها را خرد کردیم و بعدش به حرف هایمان گوش دادند.» اگر کسی می پرسید که این آدم از کجا آمده؟ هیچ کس جوابی نداشت. موضوع را که به دوستان بسیج و اطلاعات انتقال می دادیم، پاسخ می دادند که برخی به دنبال آشوب هستند و در هر جایی که احساس کنند این پتانسیل وجود دارد، حاضر می شوند و با برنامه ای مشخص، مردم را تحریک می کنند. خاطرم هست حتی غریبه هایی به کشاورزها گفته بودند ما می توانیم برایتان اسلحه بیاوریم.

یکی دیگر از راهکارهای معاندین، توزیع شب‌نامه بود؛ به عنوان مثال قسمت‌هایی از صحبت‌های استاندار را حذف می‌کردند و بعد آن را کنار یکی از مصاحبه‌های قدیمی فرماندار می‌گذاشتند. در آخر هم برای تکمیل جورچینشان، مهر دبیرخانه فرمانداری اصفهان را جعل کرده و یک بخشنامه بیرون می‌دادند. خروجی کارشان، حرف‌های به ظاهر متناقض مسئولین بود. وقتی مردم این موضوع را هم می‌دیدند، خونشان بیشتر به جوش می‌آمد. خاطر هم هست یک روز استاندار به میان مردم آمد و گفت که با وجود کمبودهای آبی در منطقه، سعی می‌کند مشکلات مردم را حل کنند. شب‌نامه‌نویس‌ها، مصاحبه دیگری از استاندار را در دو سال پیش پیدا کرده بودند که در کارخانه فولاد گفته بود: «ما مشکلی برای تأمین آب کارخانه نداریم.» تاریخ مصاحبه دوم را دست‌کاری کرده بودند و به مردم می‌گفتند استاندار پس از اینکه به شما این قول‌ها را داد، به کارخانه فولاد رفته و آنجا این صحبت‌ها را کرد!

مردم همیشه نسبت به هم‌نوع‌هایشان حساس هستند. این موضوع در کشاورزها پررنگ‌تر است؛ مثلاً اگر یکی از کشاورزها در تجمع آسیبی می‌دید یا مصدومیت سطحی پیدا می‌کرد، رسانه‌های دشمن، خبری را منتشر می‌کردند که فلانی که به دلیل حمله وحشیانه نیروهای امنیتی، یکی از اعضای بدنش را از دست داده است. تصویری منتشر می‌کردند که احساس می‌کردی حرفشان راست است. در این مواقع، ما بلافاصله آن فرد را پیدا کرده و بین مردم می‌بردیم تا حقیقت را متوجه شوند تا حربه آن‌ها خنثی شود.

تدبیرها باید درد امروز کشاورز را حل می‌کرد

همان‌طور که اشاره کردم، مردم در کنار تجمع در ورودی‌های شهر، تجمعات اعتراضی را در مراکز دولتی مانند بخش‌داری و سازمان آب منطقه‌ای شهرستان و... تشکیل دادند تا شاید مسئولین، تکانی بخورند. در آن زمان چند قول نصفه و نیمه به مردم داده شد؛ مثلاً گفتند که به کشاورزها خسارت پرداخت خواهند کرد و قسمتی از آب را مجدداً راه‌سازی می‌کنند. بیشترین وعده‌ها بر روی کاغذ ماند و حرکتی برای جبران خسارات کشاورزان انجام نشد.

مسئولین استان، ایده‌های دیگری را نیز مطرح می‌کردند. به کشاورز اعلام کردند که در آینده شاخه‌های دیگر اشتغال، همچون گردشگری و صنعت را در منطقه فعال خواهند کرد و او می‌تواند شغلش را عوض کند. مشکل اینجا بود که حتی اگر فرض کنیم این ایده‌ها قابلیت اجرا داشتند، اما طرح‌هایی طولانی مدت بودند و مشکلات آن روزهای کشاورزان را حل نمی‌کرد.

امان از روزی که کاسه صبر لبریز شود

شکل ظاهری تجمعات خوب بود؛ اما ما احساس می‌کردیم که این فقط ظاهر کار است. مردم از اینکه احساس می‌کردند گشایشی برایشان ایجاد نمی‌شود، ناراحت بودند. تصمیم گرفتند که به سمت لوله‌ای که آب اصفهان را به یزد منتقل می‌کرد، هجوم بیاورند. حرف‌های ما هم دیگر اثرگذار نبود؛ آن قدر ناراحت بودند که در آن لحظه به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌دادند. به سمت لوله رفته و بخش‌هایی از آن را سوراخ کردند و برگشتند.

با بزرگ‌ترهای جمع دوباره به صحبت نشستیم و آن‌ها را نسبت به اشتباه بودن این رفتار آگاه کردیم. جلسات بزرگ‌ترها با تک‌تک روستاها همان شب برگزار شد و مردم قبول کردند که این کارشان اشتباه بود و قرار شد از فردا به همان سبک سابق مطالبه‌گری کنند. فردای آن روز، مردم دوباره به کنار چادرهایشان بازگشته بودند و اعتراض‌ها، همان شکل دو ماه گذشته‌اش را به خود گرفته بود؛ اما یگان و ویژه از تهران به اصفهان رسید و برخوردها امنیتی شد.

مطالبه مردم باید مطالبه تو باشد

اولین گام در ساماندهی مطالبات مردم، یکی شدن با آن‌هاست. اگر می‌خواهی مردم با تو همراهی کنند، باید جزئی از آن‌ها باشی و خواسته آن‌ها، خواسته تو نیز باشد. مردم در طول این دو ماه بسیار هوشیار بودند و تفاوت را احساس می‌کردند. در میان تجمعات، افرادی بودند که تلاش می‌کردند خودشان را همراه مردم نشان دهند اما هدفشان چیز دیگری بود. مردم پس از مدتی این افراد را تشخیص می‌دادند، طردشان

می‌کردند و به صحبت‌هایشان بها نمی‌دادند. در واقع مهم‌ترین دلیل اعتماد کشاورزان به ما این بود که این معضل، تنها، مشکل آن‌ها نبود؛ بلکه مشکل ما هم بود و به آن اعتراض داشتیم. ما تنها تلاش می‌کردیم که این اعتراض به حق را، به شکلی درست مطرح کنیم.

دومین نکته، شنیدن حرف مردم است. باید به حرفهای آن‌ها گوش داد و خواسته آن‌ها را فهمید. اگر این خواسته‌ها به حق است، باید برای رسیدن به آن با آن‌ها همراهی کنیم. اگر مردم از موضوعی ناراضی‌اند اما خواسته‌شان برای حل آن، معقول و اجرایی نیست، باید به حرفشان گوش کرد و برای رفع مشکلشان، راهکارهای مناسب ارائه داد. نقش ما در این مواقع، نشان دادن مسیرهای محکمه‌پسند است تا آن‌ها بتوانند به خواسته به حق خود برسند.

موضوع دیگر، شناسایی افراد اثرگذار بر روی مردم است. این افراد می‌توانند روحانیت، معتمدین محل و بازار و یا ریش‌سفیدان باشند. در طول مطالبه‌گری مردمی، دشمن قطعاً به سراغ شما می‌آید و تلاش می‌کند از این حرکت، سوءاستفاده کند. شناسایی و حضور افراد اثرگذار در فرآیندهای مطالبه‌گری، باعث می‌شود که بتوان احساسات لحظه‌ای مردم را راحت‌تر کنترل کرده و به دام دشمن نیفتاد.

حلقه وصل

تجربه فعالیت‌های خیریه، در بزرگترین هیئت آب پخش

بعد از طی مسافتی طولانی، رسیدم بوشهر. از بوشهر تا آب پخش، هفتاد کیلومتری فاصله بود. مصاحبه‌های اولیه‌ای که دوستانم قبلاً با آقای کهن مو گرفته بودند را می‌خواندم. حدود دوازده سالی است که کارشان را در آب پخش شروع کرده‌اند.

اما مهم‌ترین سوال این بود که چگونه توانسته‌اند، اعتماد مردم را جلب کرده‌اند؟

آل یاسین، مبنای کارش را برایفای نقش حلقه‌ارتباطی در میان مردم گذاشته است! پول زکات مردم را جمع می‌کنند و با کمک کمیته‌امداد، مسجد اصلی شهر را بازسازی می‌کنند! نذورات خرد مردم را یک کاسه می‌کنند و تلاش می‌کنند تا با آن کارهای بزرگ انجام دهند. با تکیه به کمک‌های مردمی، سفره افطاری ساده برگزار می‌کنند. مردم آن قدر به آن‌ها اعتماد دارند که به پیشنهاد آن‌ها برای تغییر نذوراتشان پاسخ مثبت می‌دهند. حتی اگر خیریه‌ای را هم راه‌اندازی کرده‌اند، باز هم تلاش کرده‌اند حلقه‌وصلی باشند میان همه خیریه‌های سطح شهر و مردم.

...آقای کهن مودر میدان اصلی شهر انتظارم را می‌کشد. داغی هوا ۵۳ درجه است؛ اما گرمای برخورد حاج حسین آقا، حالم را خنک می‌کند. به زور به خانه‌اش می‌بردم! وارد خانه که می‌شوم، خشکم می‌زند. همسرش با دهان روزه برایم ناهار درست کرده است! می‌خندد.

- «می‌دانستم مدت زیادی توی راه بودی. توی ماه رمضان هم که حتماً چیزی برای

خوردن پیدا نکردی! گفتم خانم برایت ناهار درست کند که مجبور نشوی تا افطار
گرسنه بمانی!

نصوَر این روزها را هم نمی‌کردیم

روزهای اول که طبیعتاً کار، به این گستردگی نبود. جمعه شب‌ها جلساتی داشتیم که دور هم جمع می‌شدیم و زیارت آل یاسین می‌خواندیم. اسمش را هم گذاشتیم هیئت آل یاسین. حدود سال ۱۳۸۲ بود که یکی از دوستان آمد و به من گفت: «چرا ما موازی هم کار می‌کنیم؟ ما که اینجا مسجد داریم، جلساتتون را بیارید توی مسجد.» ما هم خیلی دوست داشتیم توی مسجد باشیم و کارکردن توی مسجد، دغدغه ذهنی مان بود. رفتیم مسجد. آن موقع‌ها هنوز نه پایگاهی داشت و نه بسیج، فعال شده بود. ما هم خیلی توی این فضاها نبودیم و فقط جلسه‌مان را توی مسجد برگزار می‌کردیم.

آن موقع هسته اصلی هیئت این قدر گسترده نبود و چهار یا پنج نفر بودیم. یک مدت فقط کارمان همین بود که شب جمعه‌ها جلسه را برگزار کنیم؛ اما فضای مسجد کم‌کم ایده‌های دیگری را هم برایمان زنده کرد. گفتیم یک برنامه برای بچه‌های هیئت بگذاریم که صدا کند. قرار شد اردوی راهیان نور برگزار کنیم. یکی از بزرگترهای هیئت، راوی دفاع مقدس بود؛ یک مینی بوس هماهنگ کرد و رفتیم اردوی جنوب. نسل اولی‌ها هنوز هم که هنوز است از خاطره‌های آن اردو برای بچه‌ها تعریف می‌کنند و این اردو شد مقدمه بقیه کارها.

وقتی برگشتیم، گفتیم باید تشکیلاتی ترکار کنیم. ده دوازده نفر از بچه‌های اردو تیم اصلی هیئت شدند و شروع به جذب از سنین پائین تر کردیم. رفتیم سراغ بچه‌های دبستان و راهنمایی. آمدن بچه‌ها به مسجد، برای بعضی از بزرگترهای مسجد دشوار نبود. سی چهل تا بچه قدونیم‌قد! یکی پرده را می‌کشد، آن یکی در را محکم بهم می‌زند؛ سیستم صوتی مسجد را بهم می‌زند و ... البته باید یک خرده‌ای به قدیمی‌ترها حق بدهیم. یادم هست آن موقع بعضی‌ها به شوخی می‌گفتند: «توی مسجد مهدکودک باز کردید.»

برای ده پانزده تا مناسب اصلی مذهبی، برنامه داشتیم؛ البته بیشتر، کار محلی بود؛ اما بعد از چند سال، دیدیم هیئت آل یاسین شده است هیئت اصلی شهر و خیلی از مردم می آیند مسجد ما. همان موقع ها بود که دیدیم می شود مشارکت های مردم را جهت داد. بنای کار هیئت را گذاشتیم مردم و گفتیم: «باید واسطه باشیم بین آن ها و کارهای هیئت». اگر مردم نذری داشتند، گفتیم نذرها را با هم جمع کنیم و مسجد را به مرکز اصلی توزیع، تبدیل کنیم. آدم هایی که نذر مشترک داشتند را به هم معرفی می کردیم. یک سال با زکات مردم، مسجد را بازسازی کردیم. امسال، تصمیم گرفتیم سفره افطاری ساده برگزار کنیم و بازهم پشتمان به همین مردم گرم بود.

در کنار هیئت دوسه سالی هست که یک انجمن خیریه، راه انداخته ایم. در انجمن، به جز تهیه بسته های غذایی و... سعی می کنیم که یک رابط خوب باشیم؛ یک رابط، میان نیازمندان و بسیاری از انجمن های خیریه ای که توی شهر فعالیت می کنند؛ ولی اطلاعی از نیازمندی های هم محلی خودشان ندارند.

مسجد را با زکات مردم، بازسازی کردیم

مهمترین محصول کشاورزی اینجا، خرماست. طبیعتاً می دانید که خرما زکات دارد. مدل های مختلفی برای جمع آوری زکات وجود دارد؛ برای مثال، کمیته امداد، طرحی دارد که در آن، به مقداری که شما از مردم زکات جمع کنید و به حسابش بریزید، سه برابر آن مقدار به شما کمک میکند تا در کارهای عامل المنفعه استفاده کنید. حدود سه سال پیش بود که از این طرح خبردار شدیم. آن موقع اوضاع سرویس های بهداشتی مسجد اصلاً خوب نبود. یکی از بچه های مجموعه اختصاصی، پیگیر اینکار شد. به مردم اعلام کردیم که می خواهیم برای مسجد، سرویس بهداشتی و خانه عالم و... بسازیم و فکرمان این است که پولش را از زکات خرما جمع کنیم؛ خیلی ها قبول کردند. ده دوازده تومانی جمع شد. پول ها را ریختیم به حساب کمیته امداد. هماهنگی های کمیته امداد کمی سخت بود اما وقتی هدف ما را فهمیدند، همراهی کردند و علاوه بر برگشتن پول خودمان، حدود بیست میلیون تومانی هم کمک کردند. اول ده چشمه دستشویی برای مسجد ساختیم، بعد رفتیم سراغ دیوارکشی و خانه عالم و...

این کار تجربه اول ما در موضوع استفاده از مشارکت‌ها در زکات بود. عموماً کارهایی که برای بار اول هست، همیشه سخت است. مردم باید ببینند که کار واقعاً جلومی‌رود تا همراهی کنند. وقتی می‌بینند شما مطابق حرفی که زده بودی فنداسیون بستی و دیوارها را می‌چینی، خودشان هم جلومی‌آیند. اینجا هم وقتی مردم، پیشرفت کار را دیدند، بیشتر کمک کردند؛ حتی بعضی‌ها بودند که بعد از پیشرفت کار، اعلام کردند که دوست دارند زکاتشان را از همین روش پرداخت کنند.

نذرها، مثل قطرات یک دریا هستند

مهمترین موضوعی که خیلی‌ها هیئت ما را به آن می‌شناسند، بهره‌گیری از مشارکت‌های مردم در اداره هیئت است که معروف‌ترینش، نذر بوده است. ما در حوزه نذورات مجموعه، دو هدف را دنبال کردیم؛ یکی تجمع نذورات مردمی است و دیگری رشد انگیزه‌های نذرکننده‌ها؛ البته این کارها را در سال‌های شروع فعالیت نمی‌توان انجام داد؛ ابتدا مردم باید اعتماد کنند و در گام دوم، ما باید آدم‌های فعال در این زمینه را بشناسیم. مثالی برایتان بزنم: یک سال در شب عاشورا، سه تا دیگ حلیم و دوتا دیگ آش رشته برایمان آوردند. یک دیگ بدمزه شده بود و دیگری خوشمزه. از طرفی، با توجه به تفاوت غذا و کیفیتش، مانده بودیم این‌ها را چگونه بین مردم توزیع کنیم. من اگر از روز اول می‌دانستم که این دو خانواده در شب عاشورا به شکل مجزا پخت دارند، با آن‌ها صحبت می‌کردم. به آن‌ها می‌گفتم که ما می‌توانیم این کار را یک جا انجام دهیم و یک چیزی هم ما خودمان روی آن می‌گذاریم. وقتی کاریک کاسه شود، اتفاقات بهتری شکل می‌گیرد و کار مطلوب‌تر می‌شود.

بسیاری از مردم با نگاه هم‌افزایی نذورات همراهی می‌کنند؛ البته بعضی هم می‌گویند که: «نه نذرمان را باید خودمان درست کنیم». برای آن‌ها راهی مجزا داریم؛ پیشنهاد می‌دهیم: «آیا شما می‌خواهید صد پرس غذا درست کنید؟ ما هم باید دویست پرس از کمک‌های مردمی درست کنیم. هزینه این دویست تا را می‌دهیم شما و شما یک جا سیصد پرس درست کنید. خودمان هم می‌آییم پای کار.»

یک مثال دیگر برایتان بزنم: ما در فامیل، حاج خانمی داریم که هر سال در شب

می‌لاد امام حسن (ع)، آش درست می‌کند. آش هایش خیلی خوشمزه است و در شهر معروف. حدود هزار و سیصد نفر اطعام می‌شوند. پارسال دو هفته مانده به شب میلاد، همسرم با حاج خانم تماس گرفت که اگر برای پختن آش کمک می‌خواهد، برویم کنار دستش. جواب داد که: «چند وقت پیش همه پول آش را به نیازمندی که کمک فوری لازم داشته، دادیم و امسال نمی‌توانیم آش درست کنیم.» موضوع را که فهمیدم، خوشحال شدم؛ اما گفتم: «نباید بگذاریم این رسم از بین برود.» با تمام افراد فامیل و دوستان تماس گرفتیم و جریان را برایشان تعریف کردیم. هرکس هرچقدر می‌توانست، کمک کرد. پول‌ها را دوباره به آن خانم رساندیم و به لطف خدا، امسال، دوباره بساط آش نذری برقرار بود. با این تفاوت که به جای یک نفر، کلی از آدم‌های این شهر در آن مشارکت داشتند. خیلی وقت‌ها هماهنگ می‌کنیم که مردم، وسایل و تجهیزاتشان را به هم قرض بدهند؛ مثلاً اگر قرار است خانواده‌ای نذری درست کند، به او می‌گوییم که فلان خانواده دیگ دارد و می‌توانید از او قرض بگیرید! از بچه‌هیئت‌ها اگر کسی آشپز خوب باشد به آن‌ها معرفی می‌کنیم و...

نذرها، ارزشمندترین امانتی مردم است

خاطرم هست یک سال، عاشورا در زمستان افتاده بود. در آن ایام، خانمی برای ما شکر آورده بود. می‌گفت شکر را برای شربت روز عاشورا نذر کرده است. هرچه ما برایش توضیح می‌دادیم که: «مادر من! هوا سرد است و کسی شربت درست نمی‌کند. امسال، شیر و کیک می‌دهیم و این شکر را آنجا مصرف می‌کنیم!» قبول نمی‌کرد. برایش توضیح می‌دادیم که اگر موقع نذر کردن، صیغه نذر را نخوانده باشد، ایرادی ندارد. خاطرم هست آخرش گفتم: «مادر! حرف کدام روحانی این شهر را قبول داری؟ امام جمعه خوبه؟ بیا برویم ازش بپرسیم.»

البته گاهی مردم قبول نمی‌کنند و این پول باقی می‌ماند. این‌ها امانتی دست ماست و حتماً باید بر آنچه اراده‌ی خود مردم است، هزینه شود. این‌طور مواقع به آن فرد بانمی خبر می‌دهیم که پولش خرج نشده و اگر دوست دارد، این پول را سال‌های بعد استفاده کنیم. من، الان، توی ماشینم چندتا پاکت دارم که روی هر کدامشان نوشته

فاطمیه، محرم، شب‌های قدر و توی خود هر کدام از پاکت‌ها هم، پول‌ها دسته بندی شده‌اند و روی نوار دورشان، مسیری که باید خرج شوند، نوشته شده است.

یکی از نذرهای معروف در شهر ما، تهیه شربت در مناسبت‌های مختلف است. ماه محرم که جایگاه خودش را دارد. مردم ده یا پانزده هزار تومان نذر می‌آورند و انتظار دارند همان شب، شربت درست کنیم و توی مراسم بدهیم! اعلام کردیم که تصمیم گرفتیم پولهای شربت را با هم جمع کنیم و یک جا ادا کنیم. اینجا مردم در صبح عاشورا، توی میدان اصلی شهر جمع می‌شوند. چند هزار نفری می‌شوند. تعزیه‌خوانی و سینه‌زنی داریم. گفتیم آنجا یک ایستگاه صلواتی بزنیم و شربت بدهیم؛ خیلی استقبال شد و سال به سال، کار بزرگتر شد. این سال‌های اخیر، چهل پنجاه نفر از بچه‌ها درگیر کارهای خیمه بودند. کنار شربت، نان و پنیر و سبزی و آب آشامیدنی به مردم می‌دهند. جالب آنکه، از سال اول به بعد، مردم هم پای کار آمده‌اند؛ مثلاً، الآن دوتا شیرینی فروشی داریم که قبول کردند کیک فنجانی تهیه کنند تا روز عاشورا بین مردم توزیع شود.

یکی از کارهای دیگر ما، برگزاری مراسم‌های مشترک با بقیه هیئت‌هاست. ما باید بتوانیم توی شهر، کارهای مشترک داشته باشیم؛ مثلاً امسال در شهادت امام صادق (ع)، برنامه مشترک زنجیرزنی داشتیم. کارها را میان یکدیگر تقسیم کردیم؛ یک هیئت، مسئول ایستگاه صلواتی شد؛ یکی از هیئت‌ها سیستم صوت را قبول کرد و یکی دیگر هم هدایت دسته زنجیرزنی. معمولاً سالی سه الی چهارتا از این مناسبت‌ها داریم که با یکدیگر برگزار می‌کنیم.

مشارکت را صرفاً در مباحث مالی نبینیم

ما اعتقاد داریم که یکی از بهترین راه‌های کمک‌گرفتن از مردم، استفاده از امکانات آن‌هاست. این روزها به خاطر شرایط اقتصادی، این روش آسانتر به نتیجه می‌رسد. ما می‌نشینیم و فکر می‌کنیم که این پول‌ها قرار است در کجا هزینه بشود؟ بعد می‌رویم

سمت افرادی که می‌توانیم همین خدمات را از آن‌ها تأمین کنیم؛ مثلاً می‌خواهیم با استفاده از کمک‌های مردمی، هزینه حمل‌ونقل سخنران را تأمین کنیم. من در هیئت، پنج نفر را میشناسم که ماشین دارند و اگر به آن‌ها پیشنهاد بدهی که دنبال سخنران بروند، با جان‌ودل قبول می‌کنند. شاید باورتان نشود اما، با همین راهکار ساده، تا به حال نزدیک به سیصد چهارصد هزار تومان (البته در آب‌پخش در سال ۹۷) توی مجموعه، برای پول تاکسی و بنزین صرفه‌جویی کردیم.

یک مثال دیگر بنزم: شب ششم محرم، سیستم صوت مراسم سوخت. برای شب‌های بعد مانده بودیم که چه کار کنیم. یک راه، این بود که هرطور شده و با هر قیمتی، فوراً سیستم صوتی بخریم؛ یک راه هم این بود که سیستمی کرایه کنیم تا بعداً و سرفرصت خرید کنیم. تصمیم گرفتیم که سیستمی کرایه کنیم؛ اما وسط دهه محرم هم که سیستم صوت پیدا نمی‌شد. زنگ زدیم به یکی از این عزیزانی که توی عروسی‌ها برنامه اجرا می‌کند. گفتیم: «می‌خوام سیستم صوتت را برای هیئت کرایه کنم، کرایه‌اش هم مهم نیست!» هیچ پولی نگرفت. کل چهار شب، خودش آمد و سیستم را نصب کرد. تا آخر مراسم هم بین دسته‌های سینه‌زنی هیئت بود.

برای گروه سرود هم، از این راهکار استفاده کردیم. گروه سرود خیلی خوبی داریم که می‌تواند اجراهای استانی داشته باشد؛ اما شناخته شده نیست. تصمیم گرفتیم برای گروه، لباس یکدست بخریم تا بتوانند اجرای شکیلی داشته باشند. حسابی سرانگشتی کردیم. نهصد هزار تومان هزینه داشت. داداشم رفت و با یک مغازه فروش لباس فرم مدارس صحبت کرد. وقتی فهمید که لباس‌ها برای گروه سرود مسجد است، چهل درصد تخفیف داد. خوشبختانه امروز، گروه سرود راه افتاده و حال، آن‌ها کمک هزینه مسجد هستند.

فرمان ماشین نذر را می‌توان چرخاند

یکی از کارهایی که باید خیلی رویش کار کنیم، جهت‌دهی کمک‌های مردمی به موضوع‌های غیرخوراکی است. مردم برای نهار و شام به راحتی همراهی میکنند؛ اما برای موضوعات دیگر، کمی سخت همراهی میکنند. ما چندتا تجربه موفق داریم؛ مثلاً

یک سال اعلام کردیم که می‌خواهیم پانزده نفر از بچه‌های بی‌سرپرست تحت پوشش کمیته امداد را، به سفر جنوب ببریم. نیمی از هزینه‌ی اردو از طریق مردم تهیه شد. بار دیگر، برای خرید کتاب از مردم کمک گرفتیم. می‌خواستیم یک دوره‌ی مطالعاتی شهید مطهری برگزار کنیم. حدود چهل نفر توی دوره، شرکت کردند و قرار بود هرکدامشان پنج یا شش تا از کتاب‌های شهید را بخوانند. کل هزینه‌ی دوره را مردم قبول کردند.

یک مورد دیگر هم داشته‌ایم که از این‌ها جالب تر است. چند وقت پیش، بچه‌های کلاس فوتبال مسجد، توی مسجد دور هم نشسته بودند و صحبت می‌کردند. پیراهن‌های ورزشی‌شان تنشان بوده و معلوم بود که تیم هستند. یکی از اهالی محل، وارد مسجد می‌شود و این صحنه برایش جالب بوده است. پرس‌وجومی‌کند و می‌فهمد این‌ها بچه‌های کلاس فوتبال مسجد هستند. همان جا پانصد هزار تومان (در سال ۹۷) می‌دهد و می‌گوید این را برای هزینه‌های کلاس فوتبال مسجد استفاده کنید!

توی کار، سوتی هم داشته‌ایم

هفت یا هشت سال پیش بود که تجربه‌ی تلخی در عید قربان برایمان اتفاق افتاد. سالهای اول فعالیتمان بود. تصمیم گرفتیم که پول‌های مردم برای قربانی را جمع کنیم و یک مراسم بزرگ در مسجد برگزار کنیم. پول‌ها جمع شد و چهل یا پنجاه تا مرغ خریدیم. کنار مسجد یک جوی درست کردیم و همان جا قربانی کردیم. امام جمعه، اتفاقی از کنار مسجد رد شد. گفت: «به‌به! به سلامتی چیکار می‌کنید؟» با خوشحالی گفتم: «حاج‌آقا! از مردم پول جمع کردیم و قربانی کردیم.»

من را کشید کنار و درگوشم گفت: «مگه شما نمی‌دانید که مرغ قربانی حساب نمیشه؟ قربانی باید گاو و گوسفند باشه!» از خجالت آب شدم.

«حاجی این‌ها پول مردم بود! حالا چیکار کنم؟»

- «باید بروید به دانه‌دانه آدم‌هایی که از آن‌ها پول جمع کردید بگویید! اگر قربانی داشتند که باید مجدداً ادا بشود؛ اما اگر به نیت قربانی نبود، اشکالی ندارد.»

چشم‌تان روز بد نبیند. مجبور شدیم به سراغ تک تکشان برویم و موضوع را توضیح دهیم. البته به لطف خدا، جزیکی دو مورد، بقیه‌اش نذر نبود.

به هر قیمتی به سراغ اطعام نمی‌رویم

یکی از مهمترین مسیره‌های بهره‌گیری از نذورات مردم، مراسم‌های هیئت است. ما در سال‌های اول فعالیت هیئت، اطعام نداشتیم. دلیلش هم این بود که نمی‌خواستیم با اطعام، مخاطب را جذب کنیم. اطعام، در بهترین حالت به کار، رونق مقطعی می‌دهد؛ اما مخاطب ثابت نمی‌آورد.

خاطرم هست که در یکی از جلسات شورا، پیشنهاد شد که اطعام داشته باشیم. مصوب شد و قرار گذاشتیم شام اول را شب میلاد حضرت رضا (ع) بدهیم. بار اول بود و خیلی سنگین و شیک برگزار کردیم. بعد از مراسم، فشار مالی زیادی به هیئت آمد. دوباره جلسه گذاشتیم که ببینیم مشکل چیست؟ هدف را گم کرده بودیم. ما می‌خواستیم که سفره‌ای انداخته شود و اطعامی سر سفره اهل بیت باشد؛ اما به مسیر دیگری رفته بودیم.

ما اعتقاد داریم که سفره انداختن و دور هم نشستن، موضوعیت دارد. نمی‌دانم سفره چه خاصیتی دارد که حتی بین خانواده‌هایی که با هم اختلاف دارند هم، محبت ایجاد می‌کند. در هیئت که اجتماع بزرگتری هست، این اتفاق پرنگ‌تر می‌افتد. اطعام در هیئت، یک ملاحظه دارد و آن، پرهیز از هزینه‌های سنگین و تجملات است. ما یک سال در شب‌های قدر، ساندویچ نان و پنیر دادیم. واکنش‌ها متفاوت بود. برخی استقبال کردند که چه تغذیه سالمی انتخاب کردید و بعضی هم گله داشتند که: «بابا این چه غذایی است و گشنه‌مان می‌شود!» ما هم با خنده جواب می‌دادیم: «فدات بشم! این سحری نیست! فقط برای اینکه تا آخر جوشن کبیر ضعف نکنی و زنده بمانی!»

تصمیم گرفتیم افطاری ساده برگزار کنیم

حضرت آقا چند وقت پیش، موضوعی را با عنوان سفره‌های افطاری ساده مطرح

کردند. تصمیم گرفتیم امتحانی اجرایش کنیم. ایده پردازی کردیم. گفتیم: «کناریکی از خیابان‌های اصلی شهر، سفره می‌اندازیم و افطاری میدهیم.» اما به این نتیجه رسیدیم که ایده‌اش برای شروع کار خوب نیست. اگر بهترین غذا را هم در خیابان بدهید، باز هم این فرهنگ جا نیفتاده است که طرف بیاید گوشه خیابان، پای سفره بشیند و افطار کند. توی ذهنش شکل خوبی ندارد و کم‌کم باید این کار را انجام داد. گفتیم: «باید یک محله‌ای باشد که بتوانیم انتهایش را ببندیم؛ فرش بندازیم؛ آب پاشی کنیم و سفره بندازیم.»؛ پارک هم یک پیشنهاد دیگر بود.

همه این ایده‌ها خوب بود؛ اما در شهر ما قابل اجرا نیست. اینجا تابستان، هوا آنقدر گرم است که هیچ‌کس در خیابان نمی‌ماند. کار پیچ خورده بود. گفتیم: «سال اول، برای افطار، ایستگاه صلواتی میزنیم.» مکان پررفت‌وآمدی را در شهر، انتخاب کردیم. سیستم صوت گذاشتیم، میزچیدیم و دو تا پارچه بزرگ هم نصب کردیم: «ایستگاه افطاری ساده». از نیم ساعت قبل اذان، قرآن پخش کردیم و ... اذان که شروع شد، شربت و حلوا و حلوازنگینک را پخش کردیم و بعد هم، آش صبحانه (آش محلی آپبخش) با نان بسته بندی. استقبال خیلی خوبی شد. انتظارش را نداشتیم؛ ولی خیلی‌ها آمدند؛ شاید یک دلیلش این بود که در شهری مثل آپبخش، همه یکدیگر را کامل میشناسند و متوجه می‌شدند که این کار، کار بچه‌های مسجد است.

برای ادامه این طرح، بین خودمان یک شرط مهم گذاشتیم؛ گفتیم که اگر روز اول خوب اجرا کردیم و هزینه‌اش جمع شد، روز دوم ادامه می‌دهیم. جالب هست که برایتان بگویم، مردم با همان شیوه اطلاع‌رسانی ساده، همراهی کردند و برای سفره‌های افطاری روزهای بعد، همراه بودند.

سفره افطاری، برای ما درس بزرگی داشت. همان طور که گفتیم ما برای جمع‌آوری پول سفره‌های ساده، در فضای مجازی، درخواست کمک کردیم و استقبال خوبی شد. بین خیرین، فردی بود که من انتظارش را نداشتم. آدم مقبول و متدینی است؛ اما نگاه سیاسی مان کاملاً متفاوت است. برای همین هم انتظار نداشتم به ما کمک کند. در فضای مجازی پیامی برایم فرستاد و از سفره افطاری روز اولمان تشکر کرد!

آخرش هم اعلام کرده بود که مبلغی را برای ادامه کار، به کارت بانکی هیئت واریز کرده است. روز دوم که مراسم را برگزار کردیم، خودم یک کاسه آش رشته (افطاری آن روز) را بردم در مغازه اش. میخواهم بگویم که گاهی ذهن های ما بی جهت کلیشه بندی شده است و به جای اینکه نقاط مشترک بسیارمان را ببینیم، در همان ابتدای کار به سراغ اختلافات می رویم.

مشارکت، برای مردم، احساس تعلق می آورد

یکی از برنامه های معمول ما جهت تأمین هزینه های هیئت، کیسه گردانی است. اصطلاح کیسه گردانی را خودمان درست کرده ایم. خاطر من هست، سال اول، کیسه خیلی شکلی درست کردیم و روی آن نوشتیم کمک به هیئت. کیسه در هیئت دور میزد و مردم کمکهایشان را در آن می انداختند. مردم کمک های به ظاهر کوچکیشان را در کیسه می انداختند.

راستش را بخواهید ما در مجموعه، اعتقادمان به همین دویا پنج هزار تومان کمکهای مردمی است. خیلی ها معتقدند که این کار وقت گیر است. می گویند که باید یک خیر پیدا کنیم و چند میلیون تومان کمک کند؛ اما ما معتقدیم به درگیر کردن همه افراد. این کار ماندگاری فعالیت را بیشتر می کند.

همراهی مردم به همت ما بستگی دارد

اقبال مردمی به هیئت، الحمدلله، همیشه خوب بوده است. دلیلش هم این است که مردم به خاطر من و شما به هیئت نمی آیند. مردم به خاطر اهل بیت هیئت می آیند؛ البته سال هایی هم بوده است که مثلاً سخنران خوبی انتخاب نکردیم؛ اما کلیت برنامه به شکلی بوده که مخاطب، ریزش چندان نمی کند.

در این مدت به تجربه ای رسیده ایم که میزان مشارکت مردم، چه در مسائل مالی و چه حضور در برنامه ها، به همت و جدیت ما بستگی دارد. اگر بچه های هیأت با همت، جدیت و خلوص نیت پای کار بیایند، قطعاً بر روی مشارکت مردم اثر می گذارد؛ اما هنگامی که ما به عنوان متولی کار، آن را دست کم بگیریم، اثر منفی می گذارد. ما این

مشکل را در جلسات هفتگی هیئت تجربه کردیم. جلسات آفت بسیار بدی داشت؛ دلیلش هم این بود که با خودمان می‌گفتیم که دور هم جمع می‌شویم و جلسه، خودش جلو می‌رود برایش برنامه‌ریزی نمی‌کردیم. پس از دو سال، استقبال بچه‌ها خیلی کم شد و حتی مشارکت‌های مالی هم کم‌رنگ گردید.

کلاس فوتبال یا تمرین از خودگذشتن؟

برنامه‌های ما صرفاً به هیئت، محدود نمی‌شود. ما در طول سال برای سنین مختلف برنامه داریم. علاوه بر آن، در ایام خاص، برای بچه‌ها در مسجد برنامه ویژه داریم. در ماه رمضان جلساتی داریم که اسمش را گذاشته‌ایم «مقوله». رحل‌ها را می‌چینیم. بچه‌ها دور هم می‌نشینند، قرآن می‌خوانند و یک نفر ایرادات آن‌ها را تصحیح می‌کند. بعد از پایان قرآن خوانی، مسابقات ورزش‌های فکری در مسجد داریم! شرکت برای همه نوجوان‌ها آزاد است. بچه‌ها می‌توانند با پدرهایشان یک تیم تشکیل بدهند؛ مثلاً من و پسر یک تیم شدیم. پنتاگو، بلوک چوبی و البته فوتبال دستی بازی می‌کنیم. هر شب حدود پنجاه نفری شرکت می‌کنند.

با توجه به علاقه زیاد بچه‌ها به فوتبال، تصمیم گرفتیم که مدرسه فوتبال تأسیس کنیم. اسمش را گذاشتیم مدرسه فوتبال آل یاسین. تابستان امسال هفتاد نفر ثبت‌نام کردند. بچه‌ها به تفکیک سن، مربی فوتبال دارند که به آنها تمرین می‌دهد. فوتبال برای ما یک قالب ساده است که تلاش کرده‌ایم از پتانسیل‌های آن بهره ببریم؛ مثلاً گفتیم که به واسطه همین فوتبال، بعضی چیزها را با بچه‌ها تمرین کنیم. آخرین نمونه‌اش، راه‌اندازی یک صندوق خیریه توی این کلاس بود. مسئول صندوق هم یکی از بچه‌های کلاس است. قوانین صندوق ساده است؛ هرکدام از بچه‌ها از پول توجیبی‌شان، هرچقدر که دوست دارند، به صورت هفتگی کمک کنند. مبالغ، زیاد نیست؛ مثلاً الان بچه‌ها هفته‌ای پانصد تومان یا هزار تومان کمک می‌کنند. پول‌ها جمع می‌شود و ما برای هزینه‌کردن آن‌ها برنامه داریم. خانواده‌ها، افراد نیازمندی را شناسایی می‌کنند؛ البته، لازم نیست خانواده نیازمند را به ما معرفی کنند. ما، هر ماه موجودی صندوق را در اختیار یک خانواده قرار می‌دهیم و آن‌ها خودشان، کمک

را به دست نیازمند می‌رسانند.

این وسط، چندتا اتفاق خوب می‌افتد؛ اول اینکه بچه‌ها یاد می‌گیرند که یک بخشی از مالشان را برای کمک به دیگران کنار بگذارند؛ ثانیاً پولی که ما توی صندوق جمع می‌کنیم، زیاد نیست؛ گاهی سی هزار تومان میشود؛ اما زمانی که نوبت یک خانواده می‌شود، آن‌ها می‌بینند که بچه‌ها از پول توجیبی‌شان برای کمک به فقیری که آن‌ها معرفی کرده‌اند، گذشته‌اند. خودشان چند برابر روی این پول می‌گذارند و به آن نیازمند می‌دهند.

ریزش و رویش در کنار یکدیگر معنا دارند

ریزش نیروها در هر تشکیلاتی طبیعی است. یک بخشش به نوع نگاه افراد برمی‌گردد. گاهی سن‌ها که بالا می‌رود مباحث نفسانی مثل حسادت و حب‌النفس وسط می‌آید که کار را خراب می‌کند. تشکیلاتی موفق است که از ریزش‌ها نترسد و به دنبال رویش‌های مجموعه باشد؛ البته منظورم این نیست که ما باید نسبت به ریزش بی‌تفاوت باشیم؛ بلکه تا میتوانیم باید جلوی آن را بگیریم. اما این موضوع امری غیرطبیعی نیست.

مجموعه ما نیز قاعدتاً از این موضوع مستثنی نبوده است. در این پانزده‌شانزده سال، بعضی دوستان رفته‌اند و خیلی‌ها هم به مجموعه ما اضافه شده‌اند. یکی از مهمترین دلایل ریزش، افت انگیزه‌هاست. معمولاً برای سال‌های نخست حضور فرد، استفاده از راهکار واگذاری مسئولیت، خیلی به تداوم حضور او کمک می‌کند؛ مثلاً ما داشتیم نوجوان پانزده‌ساله‌ای که حدود شش ماه در مجموعه ما مانده بود، اما دیگر حوصله حضور در مسجد را نداشت. مسئولش کردیم و گفتیم: «شما مسئول منظم کردن موتورهای داخل مسجد هستی!» مسئولیتی که داده‌ایم، کوچک بود؛ اما برایش جذابیت داشت! بعد از شش ماه دیدیم به حدی رسیده است که می‌توانیم نمازهای مسجد را به او بسپاریم. اگر دو روز به مسجد نمی‌آمد، طوری کار را پیگیری می‌کردیم که احساس کند که اگر نباشد، کل مسجد بهم می‌ریزد. البته با افزایش سن فرد، نوع مسئولیت‌ها نیز باید بزرگتر شود و متناسب با توانمندی‌ها و علایق او باشد.

کمرنگ شدن حضور اعضا، دلایل دیگری نیز می‌تواند داشته باشد: ما بررسی ای انجام دادیم و متوجه شدیم که عموماً آقایان، پس از ازدواج از مجموعه، فاصله می‌گیرند؛ بنابراین، تصمیم گرفتیم که در کنار پایگاه و هیئت خودمان، یک پایگاه و هیئت نیز برای همسرانمان تشکیل بدهیم. اسمش را گذاشتیم هیئت ریحانه‌الحسین (ع). وقتی که خانم‌ها خودشان درگیر مجموعه و مسجد و پایگاه بشوند، با دغدغه‌ها و مشکلات همسرانشان نیز بیشتر ارتباط برقرار می‌کنند.

حرکت بعدی، برگزاری جلسات ماهانه خانوادگی است. عموماً ماهی یک بار خانه یکی از متاهلین، دور هم جمع می‌شویم. این باعث می‌شود تا متاهلینی که حضورشان کمرنگ شده، فاصله‌شان با هیئت زیاد نشود. آن اوایل که جلسات را شروع کردیم، ده زوج بودیم اما الان بیشتر از چهل نفر متأهل در جلسات شرکت می‌کنند. کنار همه این موارد، اردوهای خانوادگی نیز برگزار می‌کنیم. ما از قدیم برای بچه‌ها اردو داشتیم؛ اما وقتی بچه‌ها متأهل می‌شوند، در دوراهی گیر می‌کنند. اگر بخواهند با مجردها بیایند، خانواده ناراحت می‌شوند. اگر هم حضور پیدا نکنند که ارتباطشان با هیئت کم می‌شود. رفتیم سراغ اردوهای خانوادگی: یک نمونه‌اش، اردوی راهیان نور امسال بود. دو تا مینی بوس برای مجردها گرفتیم و ده تا ماشین شخصی هم، خانوادگی شرکت کردند. همه امکاناتی که برای مجردها (مثل اسکان و غذا) فراهم کرده بودیم را برای این متاهلها هم گذاشتیم تا با خیال راحت شرکت کنند.

توان ما، مبنای عملکرد ماست

ما عموماً توی مجموعه، سیاست نقطه‌زنی را انتخاب می‌کنیم. نقطه‌زنی یعنی اینکه دقیقاً می‌رویم سراغ یک هدف خاص و مشخص؛ مثلاً، در جذب بچه‌ها در سنین نوجوانی، به سراغ بچه‌ای می‌رویم که درسش خوب باشد، فحش ندهد، پدر و مادرش راضی باشند که به مسجد بیاید و مخالف نظام نباشد. بقیه هم اگر آمدند، آمدند؛ ولی ما تأکیدی بر حضورشان نداریم. برخی از دوستان خارج مجموعه، به این کار ما خرده می‌گیرند که: «شما با این کار عده زیادی را ول کرده‌اید!» واقعیت این است که موضوع ول کردن یا نکردن نیست؛ بلکه صحبت از برنامه‌ریزی بر مبنای توان

مجموعه است. مجموعه ما توان محدودی دارد و باید آن را طوری خرج کنیم که نتیجه بگیریم؛ در واقع، ما مبنای فعالیت را توان خودمان گذاشته‌ایم.

از لحاظ کادر اجرایی، گاهی می‌شود که بچه‌ها درگیر مسائلی مانند کار و درس و خانواده میشوند و همراهی‌شان کمرنگ می‌شود؛ البته کمرنگ شدن حضور بچه‌ها دلایل دیگری هم میتواند داشته باشد. در کارهای تشکیلاتی باید به این نکته توجه کنیم که هر فرد، ظرفیت و توانی دارد و باید براین اساس از او انتظار داشت. ما انتظار داریم که توانایی همه در یک سطح باشد و برایشان مسئولیت‌های یک شکل تعریف میکنیم. گاهی برنامه‌های هیئت‌ها پرشور می‌شود؛ مشارکت افراد بالا رفته و مسئولین به طور مداوم، برنامه سنگین، اجرا میکنند. این حجم برنامه‌ها، وقت زیادی از بچه‌ها را به خود می‌گیرد و آن‌ها را درگیر برخی مسائل میکند. مثلاً برای اجرای یک نمایش در هیئت، چند شبانه‌روز، صبح تا شب گرفتار می‌شوند و خانه نمی‌روند. خانواده، مذمتشان میکند. برخی، دانشجوی هستند و از درس می‌افتند. گاهی خود فرد، ظرفیت این همه فشار را ندارد و با خودش می‌گوید: «این همه زحمت، تهنش چیه؟» و ناخواسته بعد از مدتی کنار میکشد.

موضوع دیگر، بی‌توجهی ما به افراد است. در هر سازمان و اداره‌ای، بخشی به نام نیروی انسانی وجود دارد که به حفظ، تربیت و توسعه نیروی انسان می‌پردازد. متأسفانه، ما به این موضوع بی‌توجه هستیم. گاهی نیرو نیاز به آرامش روحی، نیاز به پرورش و تفریح دارد. هیئتی بودن که همه‌اش به مراسم نیست. باید تفریح و دورهمی هم داشته باشیم. ما به جای آنکه به این موضوعات به عنوان فرصت نگاه کنیم، صورت مسأله را حذف میکنیم. مثلاً در مجموعه، بچه‌ها خیلی عاشق سالن رفتن و فوتبال چمنی‌اند. این علاقه باعث شد که یکی دو بار کار، لنگ بماند. خاطریم هست، همان موقع هم دو نگاه بود؛ یکی اینکه این موضوع را کلاً حذف کنیم و دیگری اینکه باید این موضوع را جهت‌دهی کنیم.

اساس کار، تصمیم‌گیری شورایی است

مجموعه از همان سال اول، کارش را با شورا شروع کرد. آن موقع یک جلسه برگزار شد

و همه افرادی که در هیئت‌ها شرکت می‌کردند، رأی دادند و شورایی پنج نفره انتخاب شد. امروز اعضای شورا به پانزده یا بیست نفر رسیده است و مسئولیت‌های اصلی به عهده همین آدم‌هاست. مثلاً، نزدیک ماه رمضان که می‌شویم، جلسه می‌گذاریم و بچه‌ها برای پذیرش مسئولیت، داوطلب می‌شوند. یک نفر می‌گوید: «من مدیریت کل کار را قبول می‌کنم و راهبری مراسم امسال با من. دیگری تدارکاتش را قبول می‌کند و ...

در هیئت ما، هرکس که فعالیت مداوم داشته و پیگیر کارها باشد، به شورا دعوت می‌شود. مثلاً، امسال سه یا چهار نفر جدید به شورا اضافه شده‌اند. سال‌هایی هم بوده که برخی دوستان به دلیل اینکه وقتشان ایجاب نمی‌کرده یا تمایل نداشتند، از جمع ما جدا شده‌اند.

شورای ما الحق و الانصاف، شورایی به تمام معناست. از آن شوراهایی که توی جلسه با همدیگر بحث می‌کنیم و دعوا می‌کنیم؛ ولی بعد از جلسه فراموش می‌کنیم و رفاقتها سر جاییش می‌ماند. اساس کار شورایی هم بر اساس همین اختلاف نظرهاست. در مجموعه ما دو تا تفکر در برنامه‌ریزی وجود دارد. یکی می‌گوید که ما باید به اندازه پولمان خرج کنیم و نگاه دیگری می‌گوید نه! ما خرج می‌کنیم و پولش را پیدا می‌کنیم. این دو تفکر در هیئت، همیشه کمک کرده تا تعادل حفظ بشود؛ مثلاً محرم که می‌رسد یک نگاه می‌گوید که ما باید ده شب را شام بدهیم؛ تفکر دیگری می‌گوید که باید مبنای کار را موجودی فعلی هیئت بگذاریم. این قدر با هم بحث می‌کنند تا به نتیجه برسند؛ مثلاً قرار می‌گذارند سه شب را شام بدهند و اگر کمک‌های مردمی جمع شد، تعداد شب‌ها را بیشتر کنند. این دو نگاه باعث شده است که ما نه آن قدر ایستا و محافظه‌کار باشیم که هیچ کاری را انجام ندهیم و نه آن قدر بی حساب و کتاب خرج کنیم که مدام زیر قرض بمانیم.

مدیر هیئت، نماد هیئت است^{۱۷}

در هیئت ما چندتا مسئول تغییر کرده است. آقای کهن‌مو که الان مسئول هستند، در یک مقطع دیگر هم مسئول هیئت بودند؛ البته در سال‌های شروع کار، چند سالی

آقای سیدموسوی مدیریت برنامه‌ها را بر عهده داشتند؛ اما پس از مدتی، به دلیل شرایطی که برایشان پیش آمد، مسئولیت را واگذار کردند. آقای کهن مومسئولیت را قبول کردند؛ اما بعد از مدتی برای ایشان هم، کاری پیش آمد و از آپخش رفتند. آقای کاظمی مسئولیت را قبول کرد. پس از مدتی، آقای کهن موبه آب پخش برگشتند و مسئولیت را دوباره تحویل گرفتند.

مسئول هیئت، مطمئناً، در جذب افراد به هیئت، جذب کمک‌های مالی و اقبال مردم، خیلی مؤثر است. مسئول هیئت، نماد و شاخصه هیئت شناخته می‌شود. آقای کهن موجهه مردم‌داری و تعاملی خوبی دارد. با جوان‌ها و نوجوان‌ها خیلی خوب ارتباط می‌گیرد و این موضوع در جذب و انسجام بچه‌ها اثرگذار است. این خودش یکی از دلایل موفقیت این روزهای مجموعه است.

اساس کار خیر، بر مبنای شفافیت است

یکی از فعالیت‌های اخیر ما، راه‌اندازی انجمن خیریه است؛ البته از همان اول قرار گذاشتیم که انجمن، باری را به دوش هیئت نگذارد. ترکیب اصلی انجمن نیکوکاری ما، همان بچه‌های هیئت هستند؛ اما تمام موضوعات مالی و... را از هیئت جدا کردیم تا خدایی نکرده تشکیل این انجمن برای هیئت، بار نباشد. اکثر افراد انجمن، افرادی هستند که قبلاً در هیئت بوده‌اند، اما به دلیل مشغله‌های کاری، دیگر زمانی را برای فعالیت در هیئت نداشتند و بنابراین به جمع ما اضافه شده‌اند.

تمرکز کار را گذاشته‌ایم روی آپخش. اعتقادمان این است که چون پول‌ها از خود آب پخش جمع می‌شود باید اثرش را اول خود آب پخشی‌ها ببینند و بعد برویم سراغ جاهای دیگر. توی کار، سعی کردیم خیلی سراغ کمک‌های دولتی نرویم. این را از هیئت، یاد گرفتیم. بیشتر روی همین اعتباری که با هیئت کسب کردیم، کار می‌کنیم. مردم سابقه ما را می‌دانند و به همین اعتبار کمک می‌کنند.

هنگامی که تصمیم به عدم استفاده از کمک‌های دولتی می‌گیرید، حفظ افرادی که به مجموعه کمک می‌کنند، ضروری است. ما برای این کار، سه برنامه داریم؛ اولین

گام، انتشار گزارش مستمر از فعالیت‌هاست. مثلاً می‌گوییم: «این ماه رمضان، پانزده میلیون تومان جمع شد و این موارد خریداری شد. گزارش‌ها در شبکه مجازی و در قالب یک عکس، تنظیم شده و منتشر می‌شود.

حلقه وصلی میان خود و سایر خیریه‌ها ایجاد کردیم

در کنار این اتفاق، خودمان را مقید کرده‌ایم که هر شش ماه یک بار خدمت امام جمعه برویم و به ایشان گزارش کار بدهیم. رابطه ما با امام جمعه خیلی صمیمی و نزدیک است. عموماً اگر بخواهیم کاری را در شهر شروع کنیم، ابتدا با ایشان مشورت می‌کنیم. اگر ایشان بگوید: «نه! این کار را انجام ندهید.» بچه‌ها بدون چون و چرا گوش می‌دهند؛ زیرا احساس می‌کنند که نصیحت‌های ایشان پدرا نه است.

ما برای شروع کار هم با ایشان مشورت کرده بودیم و ایشان تأکید داشتند که در موضوعاتی از این دست، دقیق باشیم و طوری رفتار نکنیم که در مظان اتهام قرار گرفته و خدای نکرده کارمان زیر سؤال برود. تأکیدشان هم همین است که شفاف عمل کنیم و اطلاع‌رسانی داشته باشیم. این را هم بگوییم که کمک‌هایی که ما جمع می‌کنیم عموماً خرد (بیست سی هزار تومان) است و برای همین این حساسیت‌ها ضروری است.

علاوه بر کمک‌های مردمی، جمعی، ثابت در انجمن هستیم که ماهیانه مبلغی را کمک می‌کنیم. حدود بیست تا سی نفری می‌شویم. این کمک‌ها جمع می‌شوند و در مواقع خاص به کمک می‌آیند. مثلاً اگر کسی نیاز فوری به مبلغی برای انجام عمل جراحی داشته باشد، از این طریق می‌توانیم مبلغ را تأمین کنیم. ابتدای هر ماه که می‌شود، مسئول جمع‌آوری ماهیانه‌ها، پیامکی را جهت یادآوری به بچه‌ها ارسال می‌کند. مبلغ هر فرد خیلی زیاد نیست؛ چیزی در حدود ده یا پانزده هزار تومان؛ اما همین که ثابت و ماهیانه است و تعداد نسبتاً خوبی از بچه‌ها کمک می‌کنند، خودش اثرگذار است.

ما تصمیم گرفتیم که انسجامی بین خودمان و سایر خیرین و انجمن‌های خیریه

سطح شهر، ایجاد کنیم. مانند بسیاری از بخش‌های کشور، آبخش هم خیریه‌های زیادی دارد. مشکل اینجاست که عموماً خیریه‌ها فقط اطراف خودشان را نگاه می‌کنند و به فکر هیچ حرکت جمعی‌ای نیستند. برای همین هم هیچ‌وقت تغییری چشم‌گیر در شهر احساس نمی‌کنیم. با مشورت بزرگان شهر و امام جمعه، نقشه شهر را به بیست نقطه حول مساجد، پایگاه‌ها و هیئت‌های مذهبی‌ای که قابلیت فعالیت‌های مردمی و خیریه‌ای داشتند، تقسیم بندی کردیم. در تمام این بیست نقطه، ما خانواده‌های نیازمندی را می‌شناختیم که پیش از این به ما (با واسطه یا بدون واسطه) درخواست داده بودند. بانک اطلاعاتی از افراد نیازمند در شهر داریم که اطلاعاتشان ثبت شده است. مثلاً می‌دانیم که کدام خانواده دانش‌آموز مدرسه‌ای دارد و باید در اول مهرماه برای خرید لوازم التحریر... به آن‌ها کمک کنیم. قرار گذاشتیم که به‌طور مستقیم در آن محلات وارد نشویم. به مسجد یا پایگاه آن محله اطلاع می‌دهیم که چنین درخواستی برای ما آمده است و شما با توجه به شناخت محلی‌تان، اولویت آن را بررسی کنید. یکی از مهمترین مزایای این کار، آن است که مسجد کم‌کم از مکانی که صرفاً در آن نماز خوانده می‌شد، تبدیل به یک مکان محوری در محله می‌شود که خانواده می‌تواند در زمان مشکلات به آن پناه ببرد.

نباید گنجشک باشیم!

ما اصطلاحی محلی داریم که می‌گوید: «نباید گنجشک باشیم!» بچه‌گنجشک‌ها همیشه دهانشان باز است که چه زمانی مادرشان غذا را در دهانشان می‌گذارد. ما نباید این طوری باشیم و نگاهمان به دست دیگری باشد. ما به سراغ نهادها می‌رویم؛ اما اجرای برنامه‌هایمان را منوط به آنها نمی‌کنیم. منبع تأمین مالی ما خودیاری بچه‌های هیئت و کمک‌های مردمی است و از روز اول تصمیم گرفتیم که برنامه‌ریزی‌هایمان را بر اساس کمک‌های دولتی و... نبندیم. این دلیل نمی‌شود که سراغشان نرویم. ما فارغ از فضای سیاسی، همواره سراغ شورای شهر رفته‌ایم؛ گاهی با ما همراهی کرده‌اند و گاهی نه! شهرداری هم همین‌طور. در مورد مدارس که خیلی تلاش می‌کنیم. الآن توی آبخش چند مدرسه هستند که با هیئت‌ها و بسیج همراهی می‌کنند.

هیچ‌کاری بدون مشکل نیست

آسمان همیشه برای ما آفتابی نبوده است و گاهی مشکلاتی هم داشتیم. مثلاً خاطریم هست بچه‌های گروه نمایش اجرا داشتند که از کلانتری آمدند و جلویمان را گرفتند. گفتند شما از وزارت فرهنگ و ارشاد مجوز ندارید و نمی‌توانید اجرا کنید. صد دلیل برایشان آوردیم که این نمایش از طرف حلقه‌صالحین اجرا می‌شود و ما از نمایندگی ولی فقیه مجوز گرفته‌ایم؛ اما زیربار نرفتند و می‌گفتند: «باید بیایید با ما برویم!» خدا خیر بدهد یکی از دوستان را که توانست با مدیرکل فرهنگ و ارشاد شهرستان ارتباط بگیرد و مشکل را حل کند!

یک بار دیگر، شهرداری به ما گفت که بیایید در موضوع رنگ‌آمیزی جداول خیابان‌ها به ما کمک کنید و در عوض، ما به مجموعه کمک می‌کنیم. همه بچه‌های هیئت را به خط کردیم و کار انجام شد؛ اما شاید باورتان نشود که بعد از گذشت این همه سال، هنوز کمکی برای آن نگرفته‌ایم و خودمان هم فراموشش کرده‌ایم!

کتاب، عضو خانواده ما است

تجربه پاتوق کتابخوانی خانوادگی در قم

ایده‌شان ساده و جذاب است. آن قدر ساده که همه ما می‌توانیم اجرایش کنیم و آن قدر جذاب که همه را وسوسه می‌کند. دوازده سال است که در یک خانواده حدوداً دو بیست نفری، روی موضوع کتابخوانی کار می‌کنند. هفتاد نفر مخاطب ثابت دارند که هر روز، روزی پانزده دقیقه کتاب می‌خوانند. از پنج سال تا بیست و یک سال! بچه‌ها بر اساس سنشان گروه‌بندی شده‌اند. هر گروه، کتاب اختصاصی خودش را روزانه می‌خواند و گزارشش را در فضای مجازی به همه اعلام می‌کند. دو تا از گروه‌ها، تا حالا صدتا کتاب خوانده‌اند!

برای خانواده‌ها، مناسبتی، مسابقه کتابخوانی برگزار می‌کنند؛ جایزه می‌دهند؛ از کارت نقدی هدیه گرفته تا لیوان و عطریک! جالب اینجاست که حدود پنجاه یا شصت نفر از میانسالان فامیل را با همین فرمول، وارد این چرخه کرده‌اند.

پرسیدم: «من نفهمیدم بچه‌های پنج تا هفت‌ساله چطور هر روز کتاب می‌خوانند؟ آن‌ها که سواد ندارند!»

- «ما هر روز چند صفحه‌ای از کتاب را مشخص می‌کنیم و توی فضای مجازی برای مادرها می‌فرستیم. مادرها آن صفحه‌ها را برای بچه‌ها می‌خوانند، بعدش سؤالات ما که از آن چند صفحه طرح شده را هم برای بچه می‌خوانند و فایل صوت جواب‌های بچه‌ها را برایمان ارسال می‌کنند.»

من الآن هفت سال و شش ماه است که کتاب می خوانم!

بچه‌ها را که دیده‌اید؟ دور هم که جمع می‌شوند از سروکول همه بالا می‌روند. یک بار که محو بازشان بودم، از خودم پرسیدم که نمی‌شود کاری کنیم تا بچه‌ها کنار بازی کردن، یک چیزی یاد بگیرند؟ شاید هم این سؤال به خاطر گله‌های ملتسانه برادر خانم بود که می‌گفت: «همه‌خانه را به هم ریختید! بچه‌ها دو دقیقه بنشینید!»

ما زیاد جلسات خانوادگی و دورهمی داریم. اگر بخواهم یک حساب سرانگشتی بکنم، حداقل هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شویم! تعداد خانواده‌هایمان نیز خوشبختانه زیاد است. گاهی وقت‌ها هشتاد نفر می‌شویم. ایده‌ام را به بقیه پدر و مادرها گفتم. همه موافق بودند؛ حالا هرکس با یک انگیزه‌ای! مسئله این بود که چه کار کنیم تا هم بچه‌ها استقبال کنند و هم خودمان از پس برگزاری‌اش بر بیاییم؟ آن سال‌ها برادرم مربی قرآن بود. پیشنهاد داد که به بهانه ماه رمضان، هر شب، نیم ساعت برای بچه‌ها جلسه قرآن برگزار کنیم. اما یک شرط برایمان گذاشت: «قرار نیست قرآن جای بازی بچه‌ها را بگیرد! جلسه قرآن یک برنامه جدید!»

اولین جلسه قرآنمان پنج نفره بود. بچه‌ها نیم ساعتی قرآن می‌خواندند و بعد هم می‌رفتند دنبال بازی! جلسه قرآن یک قالب جدید بود برای همین بیشتر بچه‌ها در آن شرکت می‌کردند. کم‌کم جمعیت بیشتر شد. تا بعد از شب‌های قدر برنامه‌مان همین بود. بعدش یکی از داداش‌هایم گفت: «چطوره کنار جلسه قرآن، معرفی کتابم برای بچه‌ها داشته باشیم؟» کمی کتاب‌ها را بالا و پایین کردیم. بهترین کتابی که به ذهنمان رسید، «داستان و راستان» شهید مطهری بود. برای هر کدام از بچه‌ها یک دانه خریدیم و قرار شد هر شب، یکی از بچه‌ها، یک داستان را برای بقیه تعریف کند. بیشتر دنبال این بودیم که فن بیان بچه‌ها را قوی کنیم. هر کدام از بچه‌ها که نویشتان می‌شد، می‌رفت و توی جایگاه استاد، پشت میکروفون می‌نشست. همه برایش صلوات می‌فرستادند و بعد، شروع به تعریف آن داستان می‌کرد. حس خیلی خوبی برای بچه‌ها داشت.

ماه رمضان که تمام شد، نمی‌دانستیم باید چه کار بکنیم. از طرفی موضوع ارائه

کتاب، برای بچه‌ها خیلی جدی شده بود و یکجور کل کل بینشان شکل گرفته بود؛ از طرف دیگر نمی‌شد مثل ماه رمضان هر شب دور هم جمع شویم. قرار شد همین الگورا در جلسات خانوادگی هفتگی مان ادامه دهیم. برای هر هفته، حدود سی چهل صفحه از کتاب را مشخص می‌کردیم. سه چهارتا از بچه‌ها هم برای ارائه، مشخص می‌شدند. با مادرها قرار گذاشتیم که اگر بچه‌ها توی خانه تنبلی کردند، آن‌ها پایه پای بچه‌ها حرکت کنند تا بچه‌ها کتاب را بخوانند.

خودمان هم تصور نمی‌کردیم که کار این قدر برای بچه‌ها جذاب باشد. باید قبول کنیم آدم‌هایی که از بی‌علاقگی نسل امروز به کتاب حرف می‌زنند، به خاطر این است که کار را درست انجام نداده‌اند. مخاطب ما روز به روز بیشتر می‌شد. از یک جایی به بعد، تصمیم گرفتیم بچه‌ها را براساس رده‌بندی سنی تقسیم بندی کنیم. برای هر رده سنی، یک گروه مجزا درست کردیم و به تناسب سنشان، برایشان کتاب، مشخص می‌شد. اولین گروه رده سنی مان چهارم دبستان بودند. یک رده سنی دیگر هم داشتیم که دوم راهنمایی، درس می‌خواندند. امروز حدود هفتاد نفر به طور ثابت با ما کتاب می‌خوانند. از کودک پنج ساله داریم که توی گروه‌های پیش دبستانی عضوند تا دانشجو. بگذارید دقیق‌تر بگویم: هفت تا گروه داریم که پنج‌تایش پسرها هستند: ۵ تا ۷ سال، ۸ تا ۱۲، ۱۲ تا ۱۶ و ۱۶ تا ۲۰ سال. دو تا گروه هم برای دخترخانم‌های ۱۰ تا ۱۴ سال و ۱۷ تا ۱۸ سال داریم. بعضی از این‌ها که الان دانشجو شده‌اند، همان‌هایی‌اند که ما توی ۱۱ سالگی کار را با آن‌ها شروع کردیم!

اینجا کتابخوان‌های پنج‌ساله داریم

ما ابزارهای مختلف را برای ترویج کتابخوانی امتحان کردیم؛ مثلاً همین فضای مجازی؛ برای هر کدام از گروه‌های کتابخوانی، در فضای مجازی یک گروه درست کردیم. با این راهکار، هویت جمعی‌شان هم قوی‌تر شکل می‌گرفت. ما که نمی‌توانیم هر روز بچه‌ها را ببینیم، فوق‌فوقش هفته‌ای یک جلسه حضوری با هم داریم. بقیه ارتباط ما با بچه‌ها، در همین گروه فضای مجازی است.

جمعیت گروه‌ها الزاماً برابر نیست. از هفت نفر شروع می‌شوند تا هفده نفر. یک

گروه هم برای مادران داریم که هرروز با هم کتاب‌های تربیتی حوزه کودک می‌خوانند. برای گروه‌های فضای مجازی، قوانین خاص خودش را داریم. اول اینکه گروه، صرفاً مخصوص کتاب است و بحث دیگری ندارد. شعار ما برای همه گروه‌ها، روزی پانزده دقیقه با کتاب است. سرگروه، هرروز محدوده‌ای را مشخص می‌کند که خواندنش پانزده تا بیست دقیقه بیشتر، وقت نمی‌گیرد. از همان محدوده، سه یا چهار سؤال برای بچه‌ها می‌فرستیم. بچه‌ها آن قسمت را می‌خوانند و جواب‌ها را همان روز در خصوصی (پی‌وی) برایمان ارسال می‌کنند. به ازای هرروزی که بچه‌ها کتاب را خوانده و به سؤالات جواب بدهند، به آن‌ها امتیاز می‌دهیم. هر بار که کتابی تمام می‌شود، در همان دوره‌می خانوادگی، به برنده‌ها جلوی کُل فامیل جایزه می‌دهیم.

بچه‌ها در گروه‌ها، کتاب‌های متفاوتی را می‌خوانند. مثلاً الآن در دو گروه از گروه‌های دختران و پسران نوجوان، کتاب «سلام بر ابراهیم» را می‌خوانیم. برای بچه‌های پنج تا هفت سال، کتاب «پیامبران و قصه‌هایشان» را که حسین فتاحی در بیست‌وشش جلد نوشته، انتخاب کرده‌ایم. یکی دیگر از گروه‌های نوجوان، کتاب جدید آقای امیریان به اسم «جست‌جوگران شمشیر عدالت» را کار می‌کنند. یک گروه از جوانانمان هم رفته‌اند سراغ کتاب‌های شهید مطهری.

یکی از ایده‌های جدید ما، تشکیل گروه خردسالان پنج تا هفت سال بود. شاید در نگاه اول از خودتان بپرسید که آن‌ها چطور می‌خوانند کتاب بخوانند؟ آن‌ها قرار نیست که کتاب بخوانند! مادرانشان این کار را برایشان انجام می‌دهند؛ توی این گروه، معمولاً مادران آن قسمتی از کتاب که مشخص شده است را برای بچه‌ها می‌خوانند. بعدش سؤال‌های گروه را برای فرزندشان می‌خوانند و صدای فرزند دلبرشان را که جواب سؤالات را می‌دهد، برای ما می‌فرستند. این فایل صوتی، خودش برای بچه‌ها و مادران جذابیت و رقابت ایجاد کرده است. گمان کنم که بچه‌های گروه خردسالان، حداقل، بیست کتاب خوانده باشند.

ساختار امتیاز و جایزه، معمولاً در رده‌های سنی پایین جواب می‌دهد؛ اما برای دانشجو‌ها باید الگورا عوض کرد. در این سنین کار باید بیشتر به شکل مشارکتی

تعریف شود. دانشجویهای ما معمولاً خودشان چند صفحه از کتاب را هرروز مشخص می‌کنند و قرار می‌گذارند هر کس از آن بخشی که خوشش آمده، عکس گرفته و توی گروه به اشتراک بگذارد. این کار عامل انگیزشی خوبی برای دیگران است؛ ضمن آنکه در بسیاری از اوقات، اگر قسمتی از کتاب را قبول نداشته باشند، در همان گروه با یکدیگر درباره‌اش بحث می‌کنند.

هیچ چیز جایگزین دیدار حضوری نیست

تصور نکنید که همیشه اوضاع روبه‌راه است و اعضا پایه جفت، کتاب می‌خوانند. بعضی وقت‌ها خسته می‌شوند و حوصله کتاب را ندارد. ما از اول قرار گذاشتیم که اصرار بیش از حد نکنیم. ممکن است یک نفر از بچه‌های گروه دوست نداشته باشد که کتابی را بخواند! ما مجبورش نمی‌کنیم. البته زنگ می‌زنیم؛ احوالش را می‌پرسیم و با همدیگر بیرون می‌رویم؛ اما دور اصرار بیش از حد را خط کشیده‌ایم.

وقتی احساس می‌کنیم بچه‌ها نسبت به خواندن کتاب، سرد شده‌اند، بین کار فاصله می‌اندازیم. می‌گذاریم خودشان پیگیری کنند. یک وقت‌هایی به جای معرفی کتاب، برنامه حضوری جمعی می‌گذاریم. سعی می‌کنیم ارتباط بچه‌ها را با همدیگر قوی کنیم. می‌رویم اردو یا سینما و این طوری انرژی بچه‌ها دوباره برمی‌گردد.

یکی از اشتباهات، این است که فکر کنیم کار فقط باید براساس فضای مجازی جلو برود. فضای مجازی همیشه کمکمان می‌کند؛ اما محدود شدن به آن، اشتباه بزرگی است. آدم‌ها با دیدار حضوری است که به همدیگر نزدیک می‌شوند. اگر کار را صرفاً به فضای مجازی بسپارید، فایده‌ای ندارد. ما برای بچه‌ها جلسات ثابت حضوری داریم. در سال تحصیلی، معمولاً یک جلسه است؛ اما در تابستان، تعداد جلسات بیشتر می‌شود؛ البته محتوای جلسات، صرفاً محدود به کتاب نیست. بچه‌ها قرآن می‌خوانند، گفت‌وگو می‌کنیم، نمایش فیلم داریم و ...

گاهی اوقات، خیلی صریح و رک سراغ کتاب رفتن جواب نمی‌دهد. باید غیرمستقیم سراغش بروی! مثلاً یک بحثی را مطرح می‌کنیم و کلی درباره‌اش برای بچه‌ها سؤال

درست می‌کنیم. آخر گفت و گو که می‌شود می‌گوییم: «اگر کسی می‌خواهد جواب این سؤال‌ها را بداند، بیاید با هم فلان کتاب را بخوانیم.»

علاوه بر کتاب‌های داستانی، چند کار ویژه دیگر نیز داریم؛ مثلاً چند وقتی روی ادبیات کهن و شعر، سرمایه‌گذاری کردیم. گروه گلستان خوانی ما نزدیک به دو سال است که هر هفته جلسه‌اش تشکیل می‌شود. چند وقت پیش، کتابی پیدا کردیم که یکی از داستان‌های مولوی را با تلفیق نثر و نظم کار کرده بود. کتاب را دادیم بچه‌ها و قرار گذاشتیم هر کس بتواند آهنگین تروبا درک بالاتر بخواند، جایزه بگیرد. بچه‌ها خیلی کیف کردند و اصرار داشتند باز هم ادامه پیدا کند. حالا شما به برخی بگویید که ما می‌خواهیم برای بچه‌ها از ادبیات کهن بگوییم. هزار دلیل و مدرک برایت می‌آورند که نسل امروز علاقه‌ای به این مباحث ندارد!

بچه‌ها، سفیران ما در خانه‌ها هستند

خدا ما را از راهی وارد خانواده‌ها کرد که احتمالاً در هر خانه‌ای امتحان بشود، جواب می‌دهد. از چند سال پیش، مسابقه‌ای طراحی کردیم به اسم مسابقه ترویج کتاب. در مسابقه، یک کتاب را مشخص می‌کنیم که معمولاً حجمش کم است. بچه‌ها باید در بازهٔ حدوداً یک ماهه، سه نفر از اطرافیان‌شان را به خواندن این کتاب تشویق کنند. اطرافیان می‌تواند هر کسی باشد: خانواده، دوست، هم‌محلله‌ای یا هم‌کلاسی؛ مثلاً یکی از بچه‌ها رفته بود سراغ خاله‌اش! مهلت مسابقه که تمام می‌شود، سفیر ما اعلام می‌کند که من توانستم این سه نفر را به خواندن این کتاب تشویق کنم و آن‌ها کتاب را خواندند. اینجا دیگر بنای ما بر اعتماد است. ما نمی‌گوییم که برو خاله‌ات را بیاور تا ببینیم واقعاً کتاب را خوانده یا نه! حرفش را قبول می‌کنیم و امتیاز ترویج کتاب را به او می‌دهیم.

به نظر شما، در طرح ترویج کتاب، بچه‌ها اولین نفر سراغ چه کسی می‌روند؟ طبیعتاً پدر و مادر که از همه دم‌دست‌ترند. ما یک‌جورهایی غیرمستقیم، بچه‌ها را انداخته‌ایم به جان والدین. امروز که از سر کوجه می‌آمدم، پدر یکی از بچه‌های کلاس را دیدم. از دکترهای معروف شهر است. خوش و بش کردیم و گفت: «حاج‌آقا ما از صدقه‌سر

شما کتابخوان شدیم!» پرسیدم: «چطور؟» خندید: «این علیرضای ما هر هفته که از جای شما میاد خانه، یک کتاب میاره و میگه بابا بخونش! باز فرداش دوباره یادآوری میکنه! باز دوباره فرداش و باز... میگه بابا آگه نخوانی امتیازم کم میشه و از بقیه بچه‌ها عقب می‌افتم. الآن دیگه به کتاب عادت کردم. اگر علیرضا هم کتاب نیاره، من هر شب یک کتابی برمیدارم و می‌خوانم تا خوابم ببره»

کار نشد ندارد! حرف ما این است.

یک بار با بچه‌های تیم کتابخوانی، دور هم نشستیم بودیم و برای تیممان رؤیایپردازی می‌کردیم. هر کس ایده‌آل‌هایش را می‌گفت؛ یک ایده این بود که ما این طرح را برای نوجوانان کل کشور برگزار کنیم؛ ایده دیگر این بود که این طرح را در مدارس کشور اجرا کنیم؛ در این میان یکی از بچه‌ها گفت: «چطور می‌شد اگر بزرگ‌ترهای خانواده ما هم، مانند بچه‌ها کتاب می‌خواندند!» همه آه‌وناله کردند که: «این یکی را دیگر هیچ رقمه نمی‌شود اجرا کرد!»؛ «آن‌ها که شخصیتشان شکل گرفته، باید روی جوان‌ها سرمایه‌گذاری کنیم!»؛ «پدر و مادرها همین قدر که مشوق بچه‌ها باشند برای ما کافیه!»؛ «دنبال دردمی‌گردی؟ می‌خواهی بهمان بختند؟»؛ اما به نظر من در میان همه آن آرزوها، این هدف از همه زودتر محقق می‌شد؛ فقط باید فرمول اجرای کار را عوض می‌کردیم! بنابراین دست به کار شدیم.

برنامه کتابخوانی بزرگ‌ترها اقتضائات خاص خودش را دارد. اینجا قرار نیست طرح‌های مطالعه روزانه داشته باشیم؛ بلکه برای مطالعه هر کتاب، بازه زمانی در نظر می‌گیریم و برایش جشن اختتامیه برگزار می‌کنیم. معمولاً جشن‌های اختتامیه کتابخوانی را با جشن تولد بچه‌ها و یا سالگرد وفات بزرگان فامیل، تنظیم می‌کنیم؛ مثلاً همین چند وقت پیش خواهرم به مناسبت تولد دخترش، جشن گرفت و برنامه اختتامیه کتاب «قدیس» هم همان‌جا بود. «قدیس» را حدود دو ماه قبل معرفی کرده بودیم و همان‌جا هم اعلام شده بود که جشن اختتامیه‌اش در مراسم تولد لیلاخانم برگزار می‌شود. شاید باورتان نشود ولی شصت و سه نفر توی مسابقه شرکت کرده بودند. مسابقه کتابخوانی بزرگ‌ترها همیشه جایزه دارد؛ مثلاً در همین جشن اختتامیه کتاب

قدیس، بین افرادی که در مسابقه شرکت کرده بودند، پنج کارت هدیه پنجاه هزار تومانی قرعه‌کشی کردیم. هزینه دوتایش را صاحب مجلس تقبل کرده بود. بقیه‌اش هم خیر داشت.

در تعامل با بزرگ‌ترها نباید بی‌گدار به آب زد و باید ظرافت‌ها را در نظر گرفت؛ مثلاً ما در آن اوایل با خودمان می‌گفتیم: «ای آقا! زشته که به بزرگ‌ترها جایزه بدیم!» اما الان نگاهمان کاملاً فرق کرده است. اتفاقاً سعی می‌کنیم علاوه بر هدایای معمول، به تمام شرکت‌کنندگان یک یادگاری کوچکی بدهیم. در همین مسابقه آخر، به همه خانم‌هایی که در مسابقه شرکت کرده بودند، یک دست لیوان دادیم. برای آقایان هم عطریک خریدیم. این کادوها جنبه یادگاری دارد و برای آن‌ها نیز حس خوبی ایجاد می‌کند.

برای ارتباط با بزرگ‌ترها، روش‌های زیادی را انتخاب کردیم. خاطریم هست آن اوایل، یک روز خاص را برای برگزاری آزمون حضوری مسابقه اعلام می‌کردیم. همه باید در آن روز، آزمون کتبی حضوری می‌داند. الان که به آن روزها فکر می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد؛ اما ما واقعاً این کار را می‌کردیم و خب ریزش زیادی هم در مخاطب داشتیم. کم‌کم مدلمان را تغییر دادیم؛ الان سؤالات را در فضای مجازی می‌گذاریم و بزرگ‌ترها با خیال راحت جواب سؤالات را از کتاب پیدا می‌کنند و همان‌جا برایشان می‌فرستند. شاید ایراد بگیرید که ممکن است جواب‌ها را از روی هم بنویسند؛ حتی اگر این کار را هم بکنند، باز هم ما به هدفمان که ارتباط آن‌ها با کتاب است، رسیده‌ایم.

به کسی مجانی کتاب نمی‌دهیم

یکی از موضوعاتی که خیلی درگیرمان کرده بود، تأمین هزینه‌های مسابقه‌ها بود. از همان اول، یک قرار را با خودمان گذاشته بودیم. ما به کسی مجانی کتاب نمی‌دهیم! اگر خانواده‌ای می‌خواهد در مسابقه شرکت کند، باید آن کتاب را بخرد. این اصل خودش برایشان یک فرصت بود. ما کتاب‌ها را در تیراژ بالا (مثلاً پنجاه کتاب) و با تخفیف خوبی (مثلاً بیست درصد) می‌خریم؛ اما کتاب را به همان قیمت پشت جلد به خانواده‌ها می‌فروشیم و مابه‌التفاوت این پول را برای جایزه، کنار می‌گذاریم.

راه دوم این است که ما شهدا و بزرگانی داریم که هر سال در خانواده برایشان یادبود برگزار می‌شود. با متولی یادبود صحبت می‌کنیم که: «تومی خواهی چقدر برای مراسم هزینه کنی؟ ما مسابقه کتابخوانی مان را به یاد آن مرحوم شما برگزار می‌کنیم؛ توهم بیا جایزه مسابقه را متقبل شو!» معمولاً استقبال می‌کنند و نگاهشان به این کار، یکجور باقیات الصالحات است.

پاشنه آشیل ارتباط با بزرگ‌ترها، انتخاب کتاب‌هایی با موضوعات اشتباه است. از خانواده خودمان مثال می‌زنم؛ خانواده ما طیف‌های مختلفی را در خودش دارد که گاهی تعاریفشان در مفاهیم مذهبی و اجتماعی و سیاسی با همدیگر متفاوت است. من هیچ‌گاه برای حل این موضوعات به سراغ کتاب نمی‌روم؛ اصلاً انتظار این‌که ما در مدل خودمان بخواهیم روی این مسائل ورود کنیم هم شاید درست نباشد. ما تلاش می‌کنیم روی نقاط مشترک خانواده‌ها سرمایه‌گذاری کنیم تا ذهن آن‌ها را بی‌دلیل حساس نکرده و نسبت به هر کتابی که پیشنهاد می‌دهیم با عینک بدبینی نگاه نکنند. عموماً موضوعات مذهبی و جدی را انتخاب می‌کنیم؛ البته اگر رمان خوبی هم انتخاب کنیم، جواب می‌دهد؛ مثلاً همین کتاب قدیس: یک داستان پرکشش پلیسی است. حکایت کشیشی در لبنان که در طول داستان با خطبه‌های حضرت علی (ع) آشنا می‌شود.

کتاب، آچار فرانسه نیست!

ببینید! باید یک چیزی را قبول کنیم! کار در حوزه کتاب، زمان بر است. ما آن اوایل با یک گروه از نوجوان‌ها شروع کردیم. شاید دو یا سه سال طول کشید تا توانستیم فرهنگ‌سازی کنیم و کتاب را در خانواده‌ها جا بیندازیم. به دوستانی که می‌خواهند این کار را انجام بدهند، همان تجربه خودمان را توصیه می‌کنم. سن کودک و نوجوان، بهترین موقع برای شروع این کار است. حدود دوازده سیزده سالگی! ما امسال یک گروه خارج از فامیل هم تشکیل دادیم. سیزده سالشان است.. با «جام جهانی در جوادیه»ی آقای امیریان شروع کردیم؛ فوق‌العاده جواب داد.

کار کتاب از آن کارهایی است که معمولاً با جمعیت کم شروع می‌شود. اصلاً چه

کسی گفته است که کار حتماً باید با یک جمعیت زیاد اتفاق بیفتد؟ در موضوع کتابخوانی وقتی جامعه مخاطبت بیست نفرند، اگر هفت نفر در طرح شرکت کنند خیلی خوب است. کتابخوانی آهسته آهسته شیوع پیدا می‌کند. کتابخوانی مربی‌ای گروهی می‌خواهد که وقت بگذارد. هر کدام از مربیان ما برای گروهشان روزی چهل و پنج دقیقه وقت می‌گذارند.

ماحصل این سال‌های تلاش ما، یک جمله مهم است و آن اینکه قرار نیست همه کارها را کتاب انجام دهد؛ مثلاً در ارتباط با بچه‌ها، تجربه به ما نشان داد که اگر برخی مباحث به صورت گفتاری و کلاسی ارائه شوند خیلی خیلی بهتر جواب می‌دهند؛ مثلاً ما در هفته، یک جلسه بیست دقیقه‌ای به اسم خداشناسی برای بچه‌ها داریم و دیگر کتابخوانی به دنبال کسی که با این مباحث آشنایی ندارد، نمی‌رویم. یکی از تجربیات ناموفق ما، استفاده از قالب کتاب در موضوع احکام و نماز بود که من آخرش احساس کردم نچسبید! یعنی احساسم این بود که خوب جواب نگرفتیم و مخاطب، خیلی با آن ارتباط نگرفت.

قرار نیست همه کتاب‌ها را بشناسیم

برای موفقیت در کار مربی‌گری کتاب، لازم نیست همه کتاب‌ها را خوانده باشید. من برای آشنایی با کتاب‌های جدید، از چندین راه استفاده می‌کنم: اول اینکه در هشت یا نه گروه فضای مجازی، عضوم که کتاب‌های تخصصی حوزه کودک و نوجوان را معرفی می‌کنند؛ معمولاً اگر سؤالی داشته باشم، آنجا می‌پرسم. دوم اینکه در این مدت، ناشرهای خوب و نویسندگانی که نگاهشان به ما شبیه است را شناسایی کرده‌ایم و تعقیب می‌کنیم. هر سال هم، به نمایشگاه تهران می‌رویم و دوری در سالن کودک و نوجوان می‌زنیم. اما این طوری نیست که بگویم الان اشراف کامل، نسبت به کتاب‌های حوزه کودک و نوجوان دارم. به عنوان نمونه، دیروز توی یکی از کانال‌ها، کتابی از خانم کلر ژوبرت معرفی شد که دوسه سال از انتشارش می‌گذشت و من آن را ندیده بودم.

چند مدت پیش مطلبی از آقای مطهری خواندم که گفته بودند باید نسل جدید را

نسبت به اندیشمندانمان آگاه بکنیم. نگاهی به اندیشمندانمان نگاهی می‌کنم و مثلاً می‌گویم: «کار درمورد دکتر شریعتی کو؟ در مورد علامه جعفری؟ علامه طباطبایی؟» من چقدر دوست دارم درمورد آقای مطهری به بچه‌ها کار ارائه بدهم ولی دستم خالی است! در مورد شهید بهشتی هم دستم خالی است. دوسه ماه است که دنبال کتاب خوبی می‌گردم که بتوانم امام را به نوجوانان معرفی کنم؛ اما باز هم چیزی پیدا نکردم. کاش این مشکل هم حل شود!

فرهنگ اقتصادی

تجربه‌ای متفاوت از عرضه کتاب، در متروی تهران

هنگامی که صحبت از کار فرهنگی می‌شود، همیشه یکی از گزینه‌ها کتاب است. آن قدر درباره اهمیتش شنیده‌ام و سخنوری کرده‌ایم که ضرورتش امری بدیهی شده است؛ اما هنگامی که می‌خواهیم کار را شروع کنیم، دست و پایمان می‌لرزد. اکثراً تجربه شکست خورده برگزاری نمایشگاه‌های کتاب در مناسبت‌ها را مرور می‌کنیم و تکرار می‌کنیم: «نمی‌شود!» اصلاً برای همین است که تا حرف کتاب می‌شود، همه می‌گوییم: «کتاب کار فرهنگی خوبیه؛ ولی اقتصادی نیست»، «مردم پول به کتاب نمی‌دهند»، «اگر می‌خواهی نمایشگاه کتاب بزنی، باید حتماً برایش بانی و خیر پیدا کنی!»

سال ۱۳۸۷، چندتا بچه طلبه تصمیم می‌گیرند که در حوزه کتاب، کاری انجام دهند. تا قبل از آن عموم کارهایشان به اردوهای جهادی و فعالیت‌های تبلیغی محدود شده بود. شرطشان برای شروع کار این است که کار باید اقتصادی باشد و بتواند هزینه‌های خودش را در بیاورد. آن سال‌ها هنوز در متروهای تهران، خبری از فروش کتاب نبود. ایده برگزاری نمایشگاه کتاب در ایستگاه‌های مترو را مطرح می‌کنند و با استقبال مدیران وقت، مواجه می‌شود. کار در سال اول، با دوازده ایستگاه شروع می‌شود و در سال دوم تعداد ایستگاه‌ها به هفده می‌رسد. حدود شصت نفر به‌طور مستقیم، درگیر پروژه می‌شوند و اکثراً درآمد خوبی دارند. حقوق‌های برخی از فروشندگان، در سال ۱۳۸۸ به بیش از یک میلیون تومان می‌رسد. قواعد اقتصادی کار، رعایت می‌شود و همه اطلاعات فروش ثبت می‌شود. پس از سال اول، به راحتی تحلیل می‌کنند که

مردم در هرايستگاه، به چه موضوعاتی علاقه‌مندند و برهمین اساس، کتاب‌های آن ايستگاه را انتخاب می‌کنند.

در کنار ايستگاه‌های فروش کتاب، تعدادی طلبه به مردم مشاوره می‌دهند. موضوعات مشاوره شامل: مباحث خانوادگی و مذهبی است و استقبال مناسبی از کار می‌شود. از سؤالات مردم، بانک‌های اطلاعاتی تهیه می‌کنند که مشخص می‌نماید مسائل و پرسش‌های مردم هرايستگاه، عموماً حول چه مسائلی است.

فرآیند کار به خوبی پیش می‌رود تا آنکه در سال سوم، نهاد متولی تصمیم می‌گیرد که خودش به موضوع ورود کرده و کار را از بخش خصوصی بگیرد. طبیعتاً پیش‌بینی نتیجه آن هم برای هیچ‌کدام از ما دشوار نیست.

اردوی جهادی مان را به تهران آوردیم

سال ۱۳۸۵ با شصت نفر از طلبه‌های مدرسه حاج رحیم موسوی، هیئتی تشکیل داده بودیم که دور هم جمع می‌شدیم. درباره مسائل فرهنگی، زیاد گفت‌وگو می‌کردیم. کارهای مختلفی را هم انجام دادیم؛ البته، بیشتر فعالیت‌هایمان به اردوهای جهادی و تبلیغی محدود شده بود. شب‌ها دور هم می‌نشستیم و درباره کارهای جدید، با هم حرف می‌کردیم. حرف، این بود که به جای رفتن به روستاهای محروم، اردوی جهادی مان را توی تهران برگزار کنیم. اوایل، روی مصداقش، جمع‌بندی نداشتیم؛ اما به دنبال کاری بودیم که خودش بتواند هزینه‌هایش را تأمین کند و برای بحث‌های مالی، وابسته به جایی نباشیم. یکی از ایده‌ها، کتاب بود. قبلاً در حوزه علمیه، نمایشگاه برگزار کرده بودیم و شناخت داشتیم؛ البته نمی‌خواستیم مثل نمایشگاه‌های کتاب معمولی کار کنیم و به این نتیجه رسیده بودیم که باید در نقاط پررفت‌وآمد تهران انجامش بدهیم. یک لیست تهیه کردیم و جمع‌بندی، این شد که در شهرهایی مانند تهران، عموماً سه نقطه، خیلی پررفت‌وآمد است: میادین، پارک‌ها و ايستگاه‌های مترو. هدف‌گذاری کردیم که باید در پنجاه نقطه از این نقاط پرتردد، نمایشگاه کتاب برپا کنیم.

سال اول کار را با دوازده ایستگاه مترو، شروع کردیم؛ آن سال ها مترو مثل امروز نبود و هیچ نمایشگاهی در آن برگزار نمی شد. سال ۱۳۸۸، ایستگاه ها هجده تا شد. وارد مترو که می شدید؛ چشمتان به هفت یا هشت قفسه کتاب و دو یا سه میز می افتاد. هر ایستگاه، دو فروشنده پاره وقت داشت که کار را با هم تقسیم کرده بودند و نوبتی، مسئول فروش بودند. کنارشان، یک طلبه نشسته بود که وظیفه اش، مشاوره به مردم در موضوعات دینی و اعتقادی و خانوادگی بود. به جز بچه هایی که توی مترو مشغول بودند، پنج نفر هم مسئول انبارگردانی و تأمین کتاب های ایستگاه ها بودند. حدود شصت و چهار نفری درگیر پروژه شده بودند که به جز طلبه ها، همه درآمد اصلی شان از همین کار بود.

در دو ایستگاه، تعداد کتاب ها بیشتر بود. نزدیک دو هزار عنوان، کتاب داشتیم، به اندازه یک کتاب فروشی کامل! در یک ایستگاه هم نشست های فرهنگی، مانند نقد کتاب با حضور نویسندگان هم چون آقایان امیرخانی، احمدزاده، حسن بیگی و مؤمنی، برگزار کردیم.

کسی به پتانسیل های مترو فکر نکرده بود

اولین گام، ارتباط با مسئولین مترو بود. آن زمان هنوز معاونت فرهنگی مترو، راه نیفتاده بود و از این کارها هم در مترو انجام نشده بود. یکی دو جلسه ای با معاونت بهره برداری مترو داشتیم. در آن دوران، مترو سعی داشت تا بهره وری از ایستگاه هایش را بالا ببرد. برای همین تلاش داشت که فضایی را برای اصناف مختلف ایجاد کند. احساسم این است که وقتی طرح ما را شنیدند، به ذهنشان رسید که فروش کتاب را هم در مترو محک بزنند. یک پروپوزال ساده نوشتیم و طرح را قبول کردند. تنها خواسته مان از مسئولین مترو این بود که به ما اجازه فعالیت در فضای آنجا را بدهند.

گام دوم تأمین کتاب و قفسه بود. به خاطر نمایشگاه های بزرگی که در حوزه علمیه برگزار کرده بودیم، حدود ده دوازده ناشر را می شناختیم. البته در سال اول همه شان همراهی نکردند و هفت یا هشت تایشان پای کار آمدند. سال دوم، قصه متفاوت شد. کار ما، رشد خوبی داشت و بیشتر ناشرها در جریان نحوه برگزاری نمایشگاه ها قرار

داشتند. ناشرها سه برابر شدند؛ البته، این رشد، یک دلیل دیگر هم داشت؛ ما در سال دوم، با یک مرکز پخش قرارداد بستیم و در واقع، او رابط ما با ناشرها بود.

بی‌گدار به آب نمی‌زدیم

آن اوایل، دستمان خیلی پرنبود و نمی‌توانستیم کتاب‌ها را بخریم. از روش خرید امانی استفاده کردیم. ناشرها به خاطر اعتمادی که به ما داشتند کتاب‌هایشان را به شکل امانی به ما می‌دادند و در مقابلش چک ضمانت، می‌گرفتند. برخی برای فروش امانی، شرط می‌گذاشتند؛ مثلاً می‌گفتند: «به شرطی کتاب‌ها را امانی می‌دهیم که بتوانید حداقل پنجاه درصد از مبلغ کل کتاب‌ها را بفروشید.» اگر پنجاه درصد را می‌فروختیم، الباقی کتاب‌ها که مرجوع شده بودند را قبول می‌کردند. اگر هم که به قول بازاری‌ها، کف فروش را نمی‌توانستیم بزنیم، کتاب‌ها روی دستمان می‌ماند.

به خاطر همین موضوع، از همان اول، قدم‌ها را منطقی برمی‌داشتیم. اصلاً سفارش بزرگ نمی‌دادیم. از یک عنوان کتاب بیشتر از سی عدد سفارش نمی‌دادیم و به هر ایستگاه، حدود دو جلد می‌فرستادیم. ممکن بود که از یک ناشر، هفتاد عنوان کتاب برداریم، اما از یک عنوان کتاب، تیراژ بالا بر نمی‌داشتیم. کتاب‌ها به ایستگاه‌ها فرستاده می‌شدند. بعد از سه چهار روز، از فروشنده‌ها بازخورد میزان فروش می‌گرفتیم. آن‌هایی را که فروش رفته بود، مجدداً سفارش داده و کتاب‌هایی را که کم مخاطب بودند، شناسایی می‌کردیم تا دیگر سفارش ندهیم.

از پتانسیل‌های نهاد استفاده کردیم؛ اما وابسته نبودیم

با بچه‌ها بررسی کردیم که در چه جاهایی می‌توانیم از سازمان‌ها و نهادها کمک بگیریم؛ البته ما هیچ کمک مالی از جایی دریافت نکردیم؛ اما به عنوان مثال، قفسه‌ها و میزها را ارشاد تهران به صورت امانی، در اختیار ما قرارداد و پس از آن پایان کار تحویلشان دادیم.

در موضوع پرداخت کمک هزینه طلبه‌ها، برای ساعاتی که برای مشاوره در غرفه حضور داشتند، به سراغ مرکز اعزام مبلغین و دفتر تبلیغات رفتیم. سال اول، همراهی

نکردند. نگرانی‌های خاص خودشان را داشتند و گمان می‌کردند ممکن است از این کار ما، بهره‌برداری‌های دیگری شود. در سال دوم، با توجه به گزارش و نتایجی که از کارمان ارائه کردیم، همراه‌تر شدند و قبول کردند که فعالیت بچه‌ها را به عنوان فعالیت تبلیغی به رسمیت بشناسند. از حدود پانزده طلبه، هفت نفر مبلغ اداره اوقاف بوده و شش نفر با دفتر تبلیغات همکاری می‌کردند و دو نفر دیگر هم با توجه به علاقه‌ای که به کارهایی از این دست داشتند، با ما همکاری داشتند.

شرط ما، اقتصادی بودن کار بود

از روز اول، بنای کار را بر این گذاشتیم که کار باید اقتصادی باشد و خودش بتواند هزینه‌هایش را تأمین کند. خوشبختانه در این زمینه موفق بودیم و به جز حق تبلیغ طلاب، کلیه هزینه‌ها از کتابفروشی تأمین می‌شد و کار، حتی، به درآمدزایی خوبی هم رسیده بود.

برای اینکه بتوانیم کار را اقتصادی برنامه‌ریزی کنیم، نقاطی که احتمال داشت برایمان مشکل ایجاد کند را شناسایی کرده بودیم. یکی از موارد، مشکل عدم فروش کتاب‌ها و باقی ماندن آن‌ها روی دستمان بود. به همین خاطر بود که از یک کتاب، تیراژ بالا خرید نمی‌کردیم و با توجه به علایق و سلیق مخاطب، به دنبال خرید کتاب‌ها می‌رفتیم.

موضوع دوم در موضوع نمایشگاه‌های کتاب، دستمزد نیروهای اجرایی بود. ما علاوه بر آنکه در هر نمایشگاه، دو نیروی اجرایی داشتیم، تعدادی نیرو نیز برای انبارگردانی و توزیع کتاب، به خدمت گرفته بودیم. کار را باید به شکلی جلو می‌بردیم که بتوانیم به همه آن‌ها حقوق بدهیم. در سال اول، به فروشنده‌های هراستگاه، به شکل ساعتی، حقوق می‌دادیم؛ مثلاً یک نفر از ساعت هشت صبح تا نماز ظهر، غرفه را اداره می‌کرد و نفر دوم، از نماز ظهر تا اذان مغرب، پای غرفه می‌ایستاد و برحسب تعداد ساعتی که در آنجا حضور داشت، حقوق دریافت می‌کرد. الگوی بدی نبود؛ اما مشکلاتی داشت. گاهی فرد، حوصله نداشت و صبح‌ها دیرتر کار را شروع می‌کرد. زمان نماز، کار را زودتر تعطیل می‌کرد و یا مشاوره‌های خوبی در زمینه کتاب به مردم نمی‌داد.

سال دوم، منطق پرداخت حقوق را تغییر دادیم و به فروشنده‌ها گفتیم، حقوق شما برابر با نیم درصد مبلغ فروش شماست. با این فرمول، کار خیلی منظم‌تر شد. افراد حتی زودتر از ساعت کاری، در غرفه، حاضر می‌شدند و کتاب‌هایشان را می‌چیدند. در آن سال، حقوق فروشنده‌ها در غرفه‌ها به‌طور میانگین هشتصد هزار تومان بود. اگر بخواهیم با مبالغ امروز (سال ۱۳۹۷) بگوییم یعنی بیش از سه میلیون تومان درآمد داشتند. در کنار این امر، ما به نیروهای متصدی انبار نیز حقوق ثابت می‌دادیم و مبلغی نیز برای اداره‌کنندگان کل کار، باقی می‌ماند و تراز مالی کار، مثبت بود.

برگزاری نمایشگاه کتاب، بدون قاعده نیست

مکان‌یابی مناسب برای غرفه‌های فروش کتاب، از موضوعات حیاتی است. ما در سال دوم، کار را با بیست غرفه شروع کردیم؛ پس از چند روز متوجه شدیم که مکان اعلام شده توسط متولیان مترو، جهت برپایی غرفه، مناسب کار ما نیست. ما باید جایی را انتخاب کنیم که به‌واسطه آن، کتاب‌ها در دسترس و دید مردم قرار بگیرد. بنابراین لازم است که در محل رفت‌وآمد مردم باشیم. به همین دلیل، سه ایستگاه را تعطیل کردیم

از موضوعات دیگری که برای آن دغدغه داشتیم، نیروی انسانی کار بود. اولویت ما برای تأمین دو نفر نیروی انسانی در هر ایستگاه، افراد مدنظر خود طلبه‌ها بود؛ مثلاً یک طلبه می‌گفت که من با داداش و پسرعمویم صحبت کردم تا به‌عنوان فروشنده حضور داشته باشد. این اتفاق باعث می‌شد که همراهی و اعتماد بین آن‌ها بیشتر شود.

همان‌طور که اشاره کردم، تأمین نیروی انسانی برای فروش کتاب، موضوعی پراهمیت است که کمتر به آن توجه می‌شود. فروشنده‌های کتاب ما در مترو، باید افرادی می‌بودند که کتاب‌ها را برای مردم توضیح داده و آن‌ها را به کتابخوانی تشویق می‌کردند. عقیده ما این بود که حداکثر زمان ممکن برای صحبت با افراد در محیط‌هایی همچون مترو، پنج الی ده دقیقه است. فروشنده باید در این مدت، متناسب با سؤالات مخاطب، کتاب مدنظرش را معرفی می‌کرد و حتی اگر کتاب متناسب فرد، در ایستگاه ما نبود، باز هم او را راهنمایی می‌کرد. بنابراین، ما باید بفهمیم

که فروشنده کتاب، فروشنده عطر و لیوان پلاستیکی نیست و باید نسبت به کتاب و کتابخوانی، انگیزه و اشراف داشته باشد.

وقتی فروشنده شما کاربلد باشد، نگاه مخاطب را هم نسبت به کتاب، تغییر می دهد. بسیاری از افراد سنتی جامعه ما، هنوز هم نسبت به رمان، نگاه مثبتی ندارند و تصورشان از رمان، عاشقانه های عامه پسندی است که روزنامه های قبل از انقلاب به صورت پانویس، چاپ می کردند. وقتی متصدی فروشگاه ما به درستی کتاب ها را معرفی می کرد، همان فرد سنتی نیز هنگام خروج از نمایشگاه، برای دختر و پسر و همسرش رمان می خرید. ضمن آنکه نیروی انسانی خوب، کتاب های خوب را هم همراه خودش می آورد و نمی گذارد کتاب های بنجل و بی کیفیت، وارد نمایشگاهش شود.

سلايق مردم در هرايستگاه را شناسايي كرديم

وضعیت فروش ایستگاه ها به طور روزانه ثبت می شد. پس از یکی دو هفته و با توجه به اطلاعاتی که از ایستگاه های شهر به دستمان می رسید، به تحلیل خوبی درباره سلايق مختلف مخاطبین در نقاط مختلف شهرستان رسیده بودیم و می توانستیم حدس بزنیم که در هر منطقه از تهران، مردم چه کتاب هایی را بیشتر می خوانند؛ برای مثال، با توجه به اینکه ایستگاه خیام، بیشتر، محل رفت و آمد بازاری هاست، آنجا، کتاب های زندگی نامه، فروش خیلی خوبی داشت. مخاطبین ایستگاه بهشتی، به رمان بیشتر علاقه داشتند. پس از پایان سال اول، تحلیل هایمان کمی دقیق تر شده بود و می توانستیم موضوعات محبوب مخاطب را در منطقه شناسیم و حدس بزنیم چه مدل رمانی و با چه موضوعاتی، با استقبال بهتری روبرو خواهد شد.

برای طلبه ها و مشاوره ای که به مخاطب می دادند نیز، از همین قاعده استفاده کردیم. جد اولی به آن ها داده بودیم که موضوعات احتمالی مشاوره در آن نوشته شده بود. وقتی مردم برای مشاوره، مراجعه می کردند، بچه ها پس از آنکه گفت و گویشان با مردم تمام می شد، موضوع آن مشاوره را برای ما ثبت می کردند. به همین خاطر، پس از مدتی بانک اطلاعاتی قوی داشتیم و می دانستیم، مخاطبین هرايستگاه، عموماً با چه

مسائل و مشکلاتی روبرو هستند و سؤال‌هایشان در چه حوزه‌هایی است.

استقبال خوبی از مشاوره‌ها شده بود. براساس آماری که ما داشتیم، به‌طور متوسط روزی پنجاه نفر به هریک از بچه‌های ما مراجعه می‌کردند. با یک حساب سرانگشتی، ما در بیست روز فعالیتیمان، در سال دوم، بیش از هفده هزار مشاوره داده بودیم. این عدد، برابر است با کل مشاوره‌هایی که در یک سال، مرکز پاسخگویی به سؤالات دینی مردم می‌دهد. دلیلش هم این بود که ما آمده بودیم بین مردم و برایشان در دسترس بودیم.

براساس جدولی که طلبه‌ها از موضوعات پرسش‌های مردم تهیه کردند، سؤالات به سه دسته تقسیم‌بندی شدند: مسائل خانوادگی، مسائل اعتقادی و مهدویت، مسائل شرعی؛ البته در سال دوم - با توجه به اتفاقاتی که در سال ۱۳۸۸ افتاد - بخشی از سؤالات مردم رنگ و بوی سیاسی هم به خودش گرفته بود.

چالشی با کتاب‌فروش‌های سطح شهر نداشتیم

گاهی برخی از مخاطب‌ها نسبت به کتاب‌های ما دافعه داشتند؛ زیرا ما هر کتابی را در نمایشگاه عرضه نمی‌کردیم؛ اما عقیده‌مان این نبود که این موضوع یک معضل است! ما براین باور بودیم که در ادبیات جبهه فرهنگی انقلاب، کتاب‌های فراوانی داریم که به بخش وسیعی از سلیق فرهنگی ما می‌خورد. رمان اگر خوب خوش‌خوان جذاب باشد، طیف افراد کتابخوان، نسبت به آن دافعه ندارند.

برخی نسبت به این موضوع، نگرانی داشتند که برپایی نمایشگاه کتاب در مترو، ممکن است که نارضایتی کتاب‌فروشی‌ها را با خود به همراه داشته باشد. به دلیل موضوعات منحصربه‌فرد کتاب‌هایمان، خیلی با کتاب‌فروشی‌های دیگر به چالش برنخوریم. ما عموماً با ناشرهای فرهنگی مذهبی طرف بودیم که در آن زمان خیلی در عرصه فروش کتاب حضور نداشتند. تنها یاد می‌آید که در مورد کتاب "دا" که در آن سال‌ها پرفروش شده بود، شنیدم که چند فروشگاه کتاب مجاور با ایستگاه‌های ولی‌عصر و انقلاب اعتراض‌هایی داشته‌اند.

زورمان به مترو نرسید

مهمترین مسئله‌ای که در سال سوم پیش آمد، دیده شدن و جلب توجه کردن کار بود. تشویق‌ها و تقدیرهایی که از کار انجام شد، مدعیان تولی‌گری برای کار را زیاد کرد. معاونت فرهنگی مترو، ادعا کرد که این فعالیت، جزء شئون فعالیتی آن‌هاست و دلیلی ندارد که نهادهی خارج از شهرداری به این کار بپردازد. آن‌ها ترجیح می‌دادند که این کار در سیستم مدیریتی خودشان انجام شود و خیلی تمایلی به همکاری مجدد با ما نداشتند. احساس من این است که وقتی پیگیری‌های ما را دیدند و برای آنکه دلمان نشکند، پنج ایستگاه را در اختیار ما گذاشتند. با همین چند ایستگاه کار را شروع کردیم؛ اما پس از مدتی به این نتیجه رسیدیم که توجیه اقتصادی ندارد. در حوزه کتاب فروشی، ما هزینه‌های ثابتی برای موضوعاتی همچون حسابداری و انبارداری داریم و مقدار آن، تفاوت چندانی برای پنج یا پانزده ایستگاه ندارد. به همین خاطر، با کاهش تعداد ایستگاه‌ها، هزینه‌های ثابت، بالا رفت و فعالیت، عملاً از فضای خودگردانی خارج شد و کار ادامه پیدا نکرد.

مسئولین مترو پس از ما نیز به اجرای طرح ادامه دادند؛ اما اجرای طرح موفقیت‌آمیز نبود. همان‌طور که اشاره شد، فعالیت‌های ما در مترو شامل بخش‌های مختلفی از جمله کتاب، مشاوره کتاب و فعالیت‌های تبلیغی بود؛ اما مسئولین مترو از سال ۱۳۹۰، موضوع کتاب را به‌طور کلی حذف کرده و تصمیم گرفتند صرفاً فعالیت‌های تبلیغی را پیش ببرند. دو طلبه در ایستگاه می‌نشستند و مشاوره می‌دادند. با این نگاه، کار از جنس خودگردان، به کاری شبه‌دولتی تبدیل شد. متولیان امر، حتی به اقتضائات موضوع مشاوره نیز بی‌توجه بودند؛ برای مثال از طلبه‌هایی در ایستگاه‌های مترو استفاده می‌کرد که بومی نبوده و اصلاً با فرهنگ مردم تهران و اصطلاحاتشان آشنا نبودند. نتیجه آن شده بود که فرد بیش از آنکه بتواند با مخاطب ارتباط بگیرد، عامل گذران وقت آن‌ها شده بود!

ما در مدل فعالیت‌مان، بنا را بر تأمین هزینه‌ها از فروش کتاب گذاشته بودیم و هیچ کمک مالی از جایی دریافت نمی‌کردیم؛ اما در مدل جایگزین، برپایی غرفه و حضور

افراد در آنجا، به تأمین هزینه‌ها از سوی شهرداری گره خورده بود. شکل کار تبدیل به کاری فرمایشی شده بود که با پرداخت حق التدریس به طلبه‌ها ادامه پیدا می‌کرد و بلافاصله با قطع حق التدریس، کار تعطیل شد.

این کار می‌توانست جریان‌ساز باشد

به نظرم اگر این کار تداوم داشت، می‌توانستیم فروشگاه‌های مستقر در ایستگاه‌ها داشته باشیم که در تمام طول سال برقرار باشند. با توجه به افزایش تعداد ایستگاه‌های مترو، قابلیت گسترش داشت. در کنار این اتفاق، در بازه‌های زمانی خاص، می‌توانستیم کتاب‌ها را با تخفیف‌های بیشتری بفروشیم و گردش مالی خوبی ایجاد کنیم. برای گسترش کارمان نیز، می‌توانستیم در کنار فروش کتاب، انیمیشن، مستند، بازی و امثال این‌ها را عرضه کنیم. همچنین این فروشگاه‌ها می‌توانستند جریان‌ساز باشند و با هم‌افزایی، فضای مطالعه را در شهر حاکم کنند

در بخش حوزه تبلیغی و مشاوره، کار باید مناسبتی پیش می‌رفت. مشاوره‌ها علاوه بر ماه مبارک رمضان، می‌توانست در ایام فاطمیه، ماه محرم، دهه کرامت، عید غدیر و... نیز برگزار شود.

اگر به آن روزها برگردیم، برای جلوگیری از تعطیلی کار، راهکاری به ذهنم می‌رسد. ما باید به سمت رسمی کردن فعالیت‌مان در مترو و عقد قرارداد بلندمدت (مثلاً ده‌ساله) با آن‌ها حرکت می‌کردیم. به عنوان مثال، ما و یک یا دو تشکل دیگر، فروشگاه‌های کتاب در ایستگاه‌ها را، در اختیار داشتیم و برای آن برنامه بلندمدت می‌بستیم. علت پیشنهاد بنده برای افزایش تعداد برگزارکنندگان نمایشگاه به سه تشکل، به دلیل پرهیز از تمامیت‌خواهی احتمالی است؛ اما باید به این نکته نیز توجه کنید که تعدد متولیان، صرفه اقتصادی کار را زیر سؤال می‌برد.

پاتوق محلی کتابخوان‌ها

تجربه کتابخانه مردمی امیرحسین فردی، در مشهد

اسمشان کتابخانه است؛ اما قرار نیست شبیه بقیه کتابخانه‌ها باشند؛ برعکس همه کتابخانه‌ها که ساختمان‌هایی بزرگ و شیک و چند طبقه دارند و یا اینکه کتاب‌ها را در زیرزمین مساجد قایم کرده‌اند، هر سه شعبه کتابخانه امیرحسین فردی، داخل مغازه هستند. مغازه‌ای کنار سبزی فروشی و نانوايي محل که کتاب‌هایش را در ویتترین می‌گذارد. شاید به‌ذهنتان بیاید که با این مدل، نباید خیلی موفق بوده باشند؛ اما امیرحسین فردی در سال ۱۳۹۶، از سوی نهاد کتابخانه‌های استان خراسان رضوی به‌عنوان برترین کتابخانه استان انتخاب شد و گردش کتابش، بیش از هر کتابخانه نهاد در استان بود. خودشان علت موفقیت را این می‌دانند که کتاب را به میان مردم محله آورده‌اند. کتابدارشان با مردم محل نشست و برخاست می‌کند و کتابخانه، براساس نیازهای مردم محل، خدمات مختلفی عرضه می‌کند؛ بچه‌ها در شب یلدا، آنجا دور هم جمع می‌شوند؛ تابستان‌ها برایشان کلاس مهارتی در کتابخانه برگزار می‌کنند؛ مادرها جلسات مشاوره تربیت فرزندشان را در آنجا برگزار می‌کنند؛ پسرها روبروی کتابخانه با کتابدارها فوتبال بازی می‌کنند و ...

کتابخانه امیرحسین فردی، پایگاهی اجتماعی است که حاصل دغدغه چند بچه حزب‌اللهی برای فعالیت در حاشیه شهر است. امیرحسین فردی، جزئی از محله است. وقتی برای اجاره محل کتابخانه، پول، کم آورد، اهالی محل کمک می‌کنند. برای تأمین هزینه‌های جاری، اعضای کتابخانه در مدارسشان خودکار ایرانی کیان می‌فروشند و سودش را به کتابخانه می‌دهند تا سرپا بماند و دستش را جلوی نهادهای

دولتی دراز نکند.

با کارتن موز شروع کردیم!

دنبال جای مناسبی می‌گشتیم تا کتاب‌ها را آنجا نگهداری کنیم و رؤیای داشتن یک کتابخانه برای بچه‌های محله‌مان را رنگ واقعیت بنسیم؛ اما روزگار به ما روی خوش نشان نمی‌داد. دستمان عملاً از مسجد محله کوتاه شده بود؛ همان مسجدی که سال‌ها آنجا نماز خوانده بودیم و کار فرهنگی کرده بودیم؛ اما اسیر اختلافات همیشگی و ناتمام با هیئت امنای شدیم. حالا مجبور بودیم دنبال جای مناسبی بیرون از مسجد بگردیم؛ اما کجا؟ پیدا کردن مکانی که هم فضای کافی داشته باشد و هم اجاره آن ارزان باشد. در آن سال‌ها و در آن شرایطی که ما داشتیم کار ساده‌ای نبود.

یک روز به طور اتفاقی چشمم به مغازه‌ای خالی در محله افتاد. درست کوچۀ پشت مسجد و کنار دست سبزی فروشی. نه متر بیشتر نبود؛ اما باز هم از بدون جا و سرپناه ماندن بهتر بود. با خودم گفتم: «می‌نشینم و با صاحب مغازه صحبت می‌کنم؛ بالاخره هم محله‌ای هستیم و ما را بارها در مسجد دیده است. خدا یاری‌مان کرد و صاحب مغازه راضی شد. بنده خدا از نمازخوان‌های ثابت صف اول مسجد بود. قبول کرد که مغازه را با ماهی پنجاه هزار تومان، آن را به ما اجاره بدهد.

کورسوی امیدی بود که در دل‌های ما روشن شده بود. بعد از شش ماه که کتابخانه مسجد جمع شده بود و هیچ جایی نداشتیم، دوباره می‌توانستیم کتابخانه را راه بیندازیم! از بچه‌های محله خواستیم که هر کس کتابی در خانه دارد، به شکل امانتی در کتابخانه بگذارد تا بتوانیم کار را شروع کنیم. کتاب‌ها که آمد، مشکل بعدی، خودش را نشان داد. ما که هیچ قفسه‌ای برای چیدن کتاب‌ها نداشتیم. پولی هم نداشتیم که بخواهیم قفسه بخریم. کلی فکر کردیم و آخرش رسیدیم به کارتن‌هایی که موز را در آن‌ها می‌گذارند. بیست تا جعبه خریدیم و کتاب‌ها را داخل کارتن‌های موز چیدیم. کارتن‌ها را دورتادور دیوارهای مغازه مرتب گذاشتیم و این شروعی بود بر قصه‌ی پروماجرای تأسیس کتابخانه‌ای مردمی. کتابخانه‌ای که با خون جگر بنایش کردیم و با عشق و همت سروسامانش دادیم. کتابخانه‌ی مردمی امیرحسین فردی!

کتابخانه را بردیم وسط بازار محله

روزهای اول، برای خودمان هم خیلی روشن نبود که در آن‌ه مترمغازه قرار است چه‌کار بکنیم؛ اما یک چیز از همان اول برایمان لذت بخش بود و آن اینکه، این کتابخانه را بچه‌های بلوار طبرسی مشهد با دستهای خودشان درست کرده‌اند. خیلی از آدمهایی که بیرون از محله ما زندگی می‌کنند، اینجا را به محرومیت و فراوانی آسیب‌های اجتماعی می‌شناسند. فکر می‌کنند که بچه‌های اینجا هیچ هنری ندارند؛ اما برای ما که خودمان ساکن حاشیه شهر هستیم، روشن است که برای تحقق آرمان‌هایمان، خودمان باید آستین‌ها را بالا بزنیم!

بعد از حدود دوسه ماه، آن مغازه‌ه متری که سمت راستش سبزی‌فروشی حاج‌احمد بود و سمت چپش، الکتریکی عرفان، دیگر فقط کتابخانه نبود. تبدیل شده بود به پاتوقی برای جمع‌شدن نوجوانان و جوانان! تعداد کتاب‌هایمان زیادتر شد و مراجعه‌کنندگان به کتابخانه روزبه‌روز بیشتر می‌شدند. بعد از دو ماه، حدود پنجاه نفر عضو داشتیم. حضور بچه‌ها، استقبالشان از کتاب و فضای صمیمی کتابخانه، انرژی‌مان را برای ادامه کار، بیشتر می‌کرد. برای همین تصمیم گرفتیم کتاب‌هایمان را افزایش دهیم.

شما با کارتان، دهه شصت را تداعی میکنید

فکرهای فراوانی در سرمان داشتیم. می‌خواستیم کتاب‌هایمان بیشتر و جذاب‌تر باشد تا بتوانیم پاسخگوی اعضایمان که هر روز بیشتر می‌شدند، باشیم؛ اما، بضاعت مالی زیادی برای خرید کتاب نداشتیم.

در اولین قدم، سراغ کانون پرورش فکری رفتیم و از آنها تقاضا کردیم تعدادی کتاب به ما اهداء کنند. بعد از چندین جلسه و پیگیری‌های فراوان قبول کردند برای بازدید بیایند. یکی از روزها خانم مسنی که خودش سابقه فعالیت زیادی در کانون پرورش فکری داشت، برای بازدید آمد و از کار ما خیلی خوشش آمد. هنگام رفتن، دوباره برگشت سمت کتابخانه؛ محیط داخل مغازه را نگاهی کرد و گفت: «این سبک

کارکردن شما، من را یاد فعالیت‌های خودم در سال‌های دهه شصت در کانون پرورش فکری می‌اندازد.» با پیگیری‌های این خانم، کانون پرورش فکری مقداری به ما کمک کرد. حالا کتابخانه کوچک محله ما، به جوانه کوچکی می‌ماند که هوای بزرگ شدن در سرش شکل گرفته بود.

دیگران قدر عضو داشتیم و کتاب‌ها زیاد شده بودند که مجبور شدیم مغازه بزرگتری که حدود بیست متر بود، اجاره کنیم. کتاب‌ها را دیگر نمی‌شد درون کارتن موز نگه داشت. با کلی قرض‌وقله، هرطوری که بود از جمعه بازار کتاب، تعدادی قفسه دسته دوم خریدیم. قفسه‌ها، خیلی درب‌وداغان و رنگ‌ورورفته بودند. با کمک بچه‌های کتابخانه، آن‌ها را رنگ کردیم و کتاب‌ها را داخلشان چیدیم.

برای تأمین هزینه اجاره محل جدید و خرید قفسه‌ها، از کسبه محل کمک گرفتیم؛ چون خودمان اهل همین محله طبرسی شمالی هستیم، افراد محل ما را می‌شناسند و به ما اعتماد دارند.

دو سال زمان لازم بود تا خودمان را پیدا کنیم و بفهمیم که از کتابخانه چه می‌خواهیم و باور کنیم که راه را درست آمده‌ایم. آن دو سال بیشتر به آزمون و خطا گذشت تا دست‌آخربه این نتیجه رسیدیم که کتابخانه می‌تواند پاتوقی برای حضور نوجوانان و جوانان باشد که در آن، کار ترییتی نیز انجام شود.

از پیام رهبرانقلاب، الهام گرفتیم

ماه‌های پایانی سال ۱۳۹۲ بود که برای کتابخانه، یک مغازه بزرگ هشتاد متری اجاره کردیم. دیگر کارمان برای خودش سروشکلی پیدا کرده بود. قفسه‌ها را مرتب داخل مغازه چیدیم و کتاب‌ها را درون آن‌ها مرتب گذاشتیم. مردم محله با اشتیاق و تعجب به کتابخانه‌ای که کنار سایر مغازه‌های محله، مثل سبزی‌فروشی و نانوايي و... افتتاح شده بود، نگاه می‌کردند و با کنجکاوی می‌پرسیدند: «اینجا کتابفروشی است؟» و ما پاسخ می‌دادیم: «خیر؛ ما اینجا کتاب امانت می‌دهیم.» سؤالات مردم اینقدر زیاد بود که به ذهنمان رسید روی شیشه مغازه با برچسب‌های شبرنگ بنویسیم: «امانت کتاب»

افتتاح رسمی کتابخانه به سال ۱۳۹۳ منتقل شد. آن زمان هنوز برای کتابخانه، اسمی انتخاب نکرده بودیم. سالگرد دگذشت امیرحسین فردی، مقام معظم رهبری پیامی را برای این نویسنده منتشر کردند. ما نیز از این پیام الهام گرفتیم و نام کتابخانه را به یاد این مجاهد بزرگ عرصه فرهنگ «امیرحسین فردی» گذاشتیم.

کنار کتابخانه، یک مدرسه بود. افتتاحیه را در آن برگزار کردیم. حدود چهارصد نفر مهمان داشتیم. چند نفر از فعالین حوزه کتاب در شهرویک عضو شورای شهر را هم برای افتتاحیه دعوت کرده بودیم. در دیوار کتابخانه را با عکس های نویسنده ها تزئین کرده بودیم و روز خاطره انگیزی برای ما جوان های حاشیه شهر بود. روزی که هیچ وقت از یادم نمی رود ۵ اردیبهشت ۹۳.

هر شعبه، ویژگی خودش را دارد

کار، برایمان جدی شده بود. سعی می کردیم در کنار همه مشغله های دیگر زندگی مثل تحصیل و خانواده و شغل و... برای توسعه کتابخانه و افزایش کیفیت کار به طور ویژه وقت بگذاریم.

این طور بود که در کمتر از پنج سال موفق شدیم سه شعبه از کتابخانه امیرحسین فردی را در محله های حاشیه شهر مشهد تأسیس کنیم: شعبه اول و اصلی مان در محله طبرسی شمالی، شعبه دوم در محله مهریز و شعبه سوم در محله قرقی. هر کدام از شعبات، با توجه به منطقه ای که در آن قرار دارند، ویژگی های خاص خودشان را دارند؛ برای مثال در محله مهریز، تقریباً ترکیب جمعیتی متنوع تر و از لحاظ اقتصادی، نسبت به طبرسی، سطح درآمد پایین تری دارند. ما این ها را تقریباً رعایت می کنیم؛ مثلاً اگر آنجا برنامه ای می گذاریم، هزینه کمتری دریافت می کنیم.

هرچقدر وسعت امکاناتمان بیشتر می شد، تلاش می کردیم با طراحی ایده های تازه، به کیفیت کار هم اضافه شود. به همین دلیل تصمیم گرفتیم به سراغ مدارس برویم. از دانش آموزان برتر، تقدیر می کنیم و این گونه توجه دانش آموزان را به کتابخانه جلب می کنیم. در شعبه دو، ما با شرایط ویژه ای برای ارتباط با دانش آموزان روبرو هستیم.

کتابخانه ما دقیقاً مقابل نه مدرسه قرار گرفته است. در این شعبه، ششصد عضو داریم که از این تعداد نزدیک به پانصدوپنجاه نفرشان دانش آموز هستند. نکته جالب آنکه با توجه به همسایگی با مدارس، دخترها و پسرها از همه سنین، عضو کتابخانه شدند و فضای جالبی را آنجا ایجاد کرده‌اند.

از طرف دیگر تلاش کردیم با برگزاری مسابقه انگیزه دانش آموزان را برای کتاب خواندن افزایش دهیم؛ مثلاً مسابقه «راز درخت کاج» را بین دانش آموزان این مدارس برگزار کردیم و با توجه به همکاری و استقبال مدیران مدارس، زمینه خوبی برای گسترش کتابخوانی بین دانش آموزان ایجاد شده است.

ما خانوادگی عضو می‌گیریم

از خوبی کتابخانه امیرحسین فردی، این است که اساس کار ما بر اعتماد است. ما اهل همین محله هستیم و مردم را روزی چند بار در کوچه و بازار می‌بینیم؛ پس لازم نیست برای عضویتشان در کتابخانه، سازوکارهای سخت و زمخت اداری را داشته باشیم. برای عضویت مردم در کتابخانه ضامن نمی‌خواهیم. صرفاً از آن‌ها کپی شناسنامه، دو قطعه عکسی و قبضی که نشان‌دهنده آدرس خانه فرد باشد را می‌گیریم. مبلغ ناچیز پنج هزار تومان برای حق عضویت دریافت می‌کنیم که همین مبلغ را به دانش آموزان، دانشجویان و طلبه‌ها دو هزار تومان تخفیف می‌دهیم.

چند وقت پیش در شورای تصمیم‌گیری کتابخانه، بحثی با این مضمون مطرح شده بود که ما به جزوجه نقد بسیار اندک، هیچ تضمینی از اعضا نمی‌گیریم. اگر کتاب‌ها را بازنگردانند چه کنیم؟ جالب اینجاست که تا به حال در این مورد به مشکل نخوردیم و اتفاقاً اعضا، همکاری بسیار خوبی با ما می‌کنند. آن‌ها ما را از خودشان می‌دانند.

شش هزار کتاب در شعبه طبرسی و دو هزار کتاب در شعبه مهریز داریم و در شعبه قرقی سه هزار کتاب. فضای کلی محلات ما، اکثراً قشر کارگری است و مهاجرین فراوانی از اهل سنت، روستاییان و غیره در این محلات ساکن هستند و عموماً از نظر درآمد در سطح پایین قرار دارند. دوست داشتیم کتاب بین همه اعضای خانواده

خوانده شود تا همه اعضای خانواده رشد کنند. اصلاح جامعه از اصلاح خانواده آغاز می شود و این، باور عمیق ماست. برای همین کارت های عضویت کتابخانه امیرحسین فردی، خانوادگی است؛ یعنی وقتی پسر خانواده عضو کتابخانه می شود، والدین او و سایر افراد خانواده با همان کارت می توانند کتاب به امانت ببرند.

در کمتر از پنج سال کتاب هایمان به چند هزار جلد افزایش پیدا کرد و اعضایمان به هزار نفر رسید. و شعبمان گسترش پیدا کرد؛ اما چرا؟ پاسخ برای ما روشن است؛ ما موفق شدیم چون با مردم هستیم. کتابخانه ما همسایه مردم است. کتابدار ما از مردم همین محل است. وقتی اجاره ها گران شود؛ هزینه کتابخانه هم مثل سایر مردم بالا می رود. روابط کتابدار با اهالی محل، فوق العاده صمیمی و غیررسمی است. اعضا برای امانت گرفتن کتاب از کتابدار، مشورت می گیرند و به توصیه های او گوش می دهند.

آن قدر رفت و آمد مردم به کتابخانه زیاد شده است که املاکی های محل، کوچه ما را به اسم کوچه کتابخانه می شناسند. مردم به ما کمک می کنند و ما را از خود می دانند. یادم هست یک بار که هنوز مکان جدیدی اجاره نکرده بودیم و نمی دانستیم کتاب ها و قفسه هایمان را کجا نگه داریم یکی از اهل محل پیشنهاد داد تا وسایلمان را تا زمان یافتن محل جدید در مغازه او قرار دهیم.

ما رشد کردیم چون با مردم بودیم. ما با هزینه جاری حدود ششصد هزار تومان در ماه به عنوان کتابخانه عمومی برتر در استان انتخاب شدیم؛ یعنی با هزینه ای کم، موفقیت های بزرگ به دست آوردیم.

اینجا، یک پاتوق پرطرفدار است!

از کتابخانه فراتر رفتیم و محدود به امانت دادن کتاب نشدیم. اسمش کتابخانه بود؛ اما رسمش پاتوقی بود برای فعالیت های متعدد فرهنگی با محوریت کتاب.

سه روز در هفته و روزی دو ساعت کتابخانه ما می شود مهد کتاب. مادران به همراه فرزندان کوچکشان به کتابخانه می آیند. مادرها قصه می خوانند و کودکان گوش

می دهند. کاردستی درست می کنند و در این دو ساعت، محیط کتابخانه، غرق در نغمه های شاد کودکان است. با شروع فصل تابستان استقبال از کلاس های فوق برنامه، زیاد می شود. ما هم کلاس های متنوعی داریم. بچه ها با پارچه نم، عروسک هایی از روی شخصیت های کارتونی کتاب ها درست می کنند و عروسک سازی، آموزش می بینند. کلاس گلدوزی و خط برپا کردیم و از همه کلاس ها استقبال خوبی می شود. حتی کلاس های کمک درسی را در ایام امتحانات درون شعبه هایمان راه می اندازیم. تعداد زیادی از دوستان دانشجویمان، با اشتیاق زیاد و به شکل رایگان برای دانش آموزان، کلاس تقویتی تشکیل می دهند و اشکالاتشان را رفع می کنند.

کتابخانه، بوی زندگی می دهد

کتابخانه ما این روزها یک موجود زنده است؛ پراست از شادی و نشاط و حضور نوجوانان و کودکان محله. کتابخانه ما نفس می کشد؛ بچه ها درون آن به کمک مربی ها با هم، بازی می کنند؛ اعضا با هم کتاب می خوانند؛ با هم اردو می روند و با هم رفیق می شوند.

هرروز طرحی نو در می اندازیم. شب یلدا درون کتابخانه، جشن گرفتیم و قصه خوانی کردیم. روز درختکاری جلوی کتابخانه را نهال شمشاد کاشتیم و در نوروز با همت اعضا کتابخانه تکانی کردیم.

کتابخانه امیرحسین فردی، خانه اعضای آن است و با همین نگاه، ما پاتوق بازی را طراحی کردیم تا کودکان بتوانند راحت و آزادانه درون کتابخانه بچرخند و بازی کنند. گاهی حضور کودکان آن قدر زیاد است که درون کتابخانه جا نمی شوند؛ اما بچه ها فوق العاده لذت می برند. بچه ها با کمک مربی ها بازی های حرکتی متنوعی درون کتابخانه انجام می دهند. مادری یکی از بچه ها برایمان تعریف می کرد که از وقتی دخترم پاتوق بازی می آید، در جاهای دیگر، مثل مهمانی های فامیلی هم با بچه های فامیل همان بازی ها را انجام می دهند.

سال گذشته به عنوان بهترین کتابخانه نهاد کتابخانه های استان خراسان انتخاب

شدیم. این بدین معنی است که گردش کتاب ما از کتابخانه‌های خودنهاد هم بیشتر بوده است؛ مثلاً ما با هزینه ماهانه ششصد هزار تومان، گردش کتابمان بالاتراز کتابخانه‌های عضونهاد است که شاید چند میلیون تومان هزینه جاری دارند. تازه، این صرفاً هزینه جاری است و ما هزینه‌های عمرانی مانند ساخت وسازها را در نظر نگرفتیم.

هرکس نظرش را در کتاب نوشت

از زیبایی‌های محله‌های حاشیه شهر، این است که هنوز مثل قدیم‌ها روابط صمیمانه بین اهالی محل و همسایه‌ها برقرار است و ما دوست داشتیم همه ظرفیت‌های محلمان را فعال کنیم.

با بررسی کوتاهی متوجه شدیم که بخش مهمی از اعضای کتابخانه ما را دختران تشکیل می‌دهند و همین کثرت اعضای علاقه‌مند ایده برگزاری مسابقه کتابخوانی را در ذهنمان ایجاد کرد. برای مسابقه، کتاب «راز درخت کاج» را انتخاب کردیم؛ کتابی که شخصیت محوری آن یک بانوی نوجوان بود که در روزهای اول انقلاب به خاطر اعتقاد و علاقه به انقلاب اسلامی ترور می‌شود. قصد داشتیم این شخصیت را به عنوان الگو مطرح کنیم؛ اما داستان کتاب خیلی خاص بود و نگران بودیم که آیا نوجوان امروزی از این کتاب استقبال می‌کند یا خیر. از کتاب به تعداد زیاد تهیه کردیم و در اختیار بچه‌ها قرار دادیم و به آنها اعلام کردیم که هرکس کتاب را خواند می‌تواند کتاب را به سه نفر دیگر هم بدهد تا بخوانند. به پیشنهاد دوستان در انتهای هر جلد کتاب، پاکت‌هایی چسبانیدیم و از بچه‌ها خواستیم بعد از خواندن کتاب نظرشان را روی آن برگه بنویسند و اسمشان را مقابل آن یادداشت کنند. هرچند با اضطراب زیاد مسابقه را برگزار کردیم و نگران این بودیم که آیا از این طرح استقبال می‌شود یا خیر؟ اما نتیجه کار بسیار شگفت‌آور بود: در کمتر از سه ماه وقتی پاکت‌ها را باز کردیم و میزان چرخش کتاب را شمارش کردیم از هیجان در پوست خود نمی‌گنجیدیم؛ شش هزار نفر کتاب را خوانده بودند! بسیار زیبا بود که فردی نظرش را درباره کتاب نوشته بود و شخص دیگری نظر مخالف داشت و همان جا یادداشت کرده بود. تجربه فوق‌العاده‌ای بود.

یکی از دخترها کتاب را به بیست نفر داده بود. ما هم برای اختتامیه پانصد نفر از دختران سرگروه را اردو بردیم. داخل اردو کسانی بودند که ما آن‌ها را نمی‌شناختیم؛ اما رفاقتمان با کتابخوان‌ها شروع شده بود.

تقدیر از کتابخوان در جمع هم‌صنفان

جمع فراوانی از اهالی محله از کودکان تا افراد کهنسال، به صورت روزانه با کتابخانه ارتباط دارند. ما هم وظیفه خودمان می‌دانیم که این سرمایه اجتماعی را مثل گوهری گرانبها حفظ کنیم. یکی از راه‌های حفاظت از این سرمایه، تقدیر از افراد کتابخوان است. یک تیراست و دو نشان. هم عضوی که کوشاتراز بقیه است را تشویق کرده‌ایم و هم سایر افراد را به خواندن کتاب ترغیب کرده‌ایم.

تقدیر از افراد کتابخوان در کتابخانه امیرحسین فردی، سازوکار خاص خودش را دارد. ما تصمیم گرفتیم به جای اینکه همایشی برگزار کنیم و از افراد کتابخوان تقدیر کنیم؛ افراد کتابخوان را در بین صنف خودشان و پایگاه اجتماعی خودشان مورد تقدیر قرار دهیم.

مثلاً دانش‌آموزان را درون مدرسه خودشان و یا کاسب کتابخوان را درون مسجد و افراد یک خانواده را درون خانواده و خانه خودشان تقدیر کردیم. با این مدل تقدیر کردن، اعضای ما درون گروه‌های دوستی و جمعیتی خودشان شاخص می‌شوند و روحیه می‌گیرند و از طرف دیگر اصل کتاب خواندن به عنوان یک ارزش، بین مردم گسترش پیدا می‌کند.

کار با مدرسه باید حرفه‌ای باشد

ظرفیت مدارس و استقبال دانش‌آموزان از کتابخوانی و عضویت در کتابخانه فراتر از تصور ما بود و ما به مدارس به چشم یک فرصت خاص نگاه می‌کنیم که باید این فرصت را درست شناخت و از آن استفاده کرد.

خاطرم‌ان هست که یک بار از بعضی از دانش‌آموزان کتابخوان سرصف و موقع

صبحگاه تقدیر کردیم و پس از آن، سیل دانش آموزان بود که از این مدرسه به سمت کتابخانه ما روانه شده بود. مسئولین مدارس، علاقه‌مند ترویج کتاب هستند؛ اما معمولاً در برگزاری مسابقه و گسترش کتاب ناموفق‌اند. اینجاست که تجربه ما به کار می‌آید.

ما در ارتباط با مدارس، مسئولیت شناسایی کتاب‌های مناسب دانش‌آموزان را برعهده گرفتیم. این شناسایی، براساس موضوعات مورد نیاز سنین مختلف و همچنین استقبال بچه‌ها از کتاب، اتفاق می‌افتد. از کتاب‌های انتخابی حدود پنجاه تا شصت جلد تهیه می‌کنیم و در صندوق ویژه امانت کتاب قرار می‌دهیم. بسیاری از مدیران و مربیان پرورشی مدارس برای برگزاری مسابقه کتابخوانی به ما مراجعه کرده و یکی از این صندوق‌ها را انتخاب می‌کنند. در فرآیند برگزاری مسابقه در مدرسه نیز، به مدارس کمک می‌کنیم و در نهایت درآمدی که از کرایه کتاب‌ها به دستمان می‌رسد را مجدداً برای تأمین کتب همین صندوق، هزینه می‌کنیم.

از کاغذ باطله پول درمی‌آوریم^{۱۸}

هزینه تشکیل کتابخانه از ابتدا براساس توانمندی خودمان و پشتوانه مردم بود. آن روزهای اول، کتاب‌ها را به صورت چکی و مدت‌دار خریداری کردیم. با بچه‌های تیم مدیریت، قرار گذاشتیم که هرکس به‌طور ماهیانه، مبلغی را از خیرین تأمین کند. منظور از خیرین، خیربزرگ نیست. از آنجایی که اکثر افراد مخاطب ما، بچه‌های حزب‌اللهی‌هایی هستند که خانواده‌هایی در همین فضا دارند، اگر کار ما را به خوبی پیش آن‌ها ارائه دهند، می‌توانند حمایت مالی زیادی را جلب کنند. سال اول، ماهیانه‌های خوبی جمع می‌شد؛ البته چون آن زمان مغازه‌ها را رهن نمی‌کردیم، از همان مقدار که ماهیانه جمع می‌شد اجاره را هم پرداخت می‌کردیم. برخی از خیرین، مقطعی یا ناظر به یک پروژه خاص وارد می‌شوند؛ مثلاً آنجمن کتاب شهید بهنام کمالی را که برگزار کردیم، خانواده‌هایی چادر یا روسری خریده بودند و خواستند تا آن‌ها را به عنوان جایزه به بچه‌ها بدهیم. میزان این کمک‌ها در پنج سال اخیر به دلیل شرایط اقتصادی،

کمتر شده است؛ اما ادامه دارد؛ مثلاً خود من معمولاً ماهیانه صد و پنجاه هزار تومان از اطرافیانم جمع می‌کنم و در مجموع هر ماه حدود سیصد الی چهارصد هزار تومان از خیرینی که ارادت شخصی به اعضا دارند و یا از دوستان و آشنایان ما هستند، جمع می‌شود. برای رهن مکان مهریز، مبلغ زیادی را خیرین کمک کردند؛ این‌ها بلاعوض دادند؛ ولی خیرین دیگری هم داریم که بلاعوض کمک نمی‌کنند.

اداره کردن سه شعبه کتابخانه برای یک مجموعه مردم‌نهاد هزینه‌های فراوانی دارد. ما از بودجه دولتی بی‌بهره هستیم و از یک مقطعی که تعداد کتاب‌ها و مراجعین، زیاد شد، ناچار بودیم برای هر شعبه، کتابدار معین کنیم و مبالغی را به عنوان حق الزحمه بپردازیم؛ این هزینه و مبلغ اجاره محل کتابخانه نیز، هر ساله، هزینه سنگینی به ما تحمیل می‌کند. بنابراین راه‌های فراوانی را برای کسب درآمد و تأمین هزینه‌های کتابخانه امتحان کردیم.

یکی از روش‌ها، مدل قرض الحسنه در گردش است. ما با خیرین صحبت می‌کنیم و مثلاً مبلغ یک میلیون را قرض الحسنه برای مدت یک سال از ایشان قرض می‌کنیم. وقتی سر سال و موعد پرداخت قرض فرا برسد از فرد دیگری همین مبلغ را قرض می‌کنیم و به نفر اول می‌دهیم. با این روش، تاکنون خیرین زیادی که پول‌های کوچکی داشته‌اند پولشان را برای مدت کوتاهی به ما قرض داده‌اند و ما به آن‌ها بازگردانده‌ایم.

از طرف دیگر، چون ما خودمان از اهالی همین محله‌ها هستیم، افراد بسیاری از کسبه اینجا به صورت ماهیانه به ما کمک می‌کنند. اهالی محله، ما را می‌شناسند و از هزینه‌های کتابخانه و اجاره‌ای که پرداخت می‌کنیم به طور کامل اطلاع دارند. بچه‌های کتابخانه نیز برای حفظ این اعتماد، شفاف‌سازی را در دستور کارشان قرار داده‌اند و تمامی خیرین و اهالی محله از هزینه‌های کتابخانه اطلاع دارند. همین موضوعات باعث می‌شود تا مردم همراهی خوبی با ما داشته باشند.

مردم برخلاف اینکه همواره از نهادهای عمومی مثل شهرداری، آستان قدس و ... طلبکارند، در مواجهه با ما بسیار کمک می‌کنند. هنگامی که می‌خواستیم کتابخانه را به مکان جدید خود در طبرسی یک ببریم، نیاز بود تا قفسه‌ها و کتاب‌ها مدتی در

مکانی دیگر نگهداری شوند. یکی از افراد همان محله اعلام کرد که مغازه‌ای دارد که می‌خواهد آن را اجاره دهد ولی به خاطر ما دو ماه عقب می‌اندازد و در این دو ماه مکانش را در اختیار ما می‌گذارد.

ما در مقطعی، از راه فروش لوازم التحریر ایرانی درآمد کسب کرده‌ایم؛ یعنی اعضا از ما خودکار می‌گرفتند و آن را به قیمت بالاتر به افراد می‌فروختند و به خریدار یادآوری می‌کردند که پول این خودکار صرف کتابخانه می‌شود. جالب است بدانید که وقتی مردم محله می‌فهمیدند قرار است درآمد حاصل از فروش خودکار صرف هزینه‌های کتابخانه شود، آن را با انتخاب خودشان دو برابر قیمت واقعی می‌خریدند.

یکی از راه‌هایی که از آن درآمد کسب کرده‌ایم بازیافت کتاب است. گاهی، اعضا کتابهایی را به کتابخانه اهداء می‌کنند که در کتابخانه قابل استفاده نیست، مثلاً کتاب‌های مدرسه‌ای و یا کتب کمک‌درسی و یا مجلات مختلف. ما هنگامی که این کتاب‌ها را از آن‌ها قبول می‌کنیم، اجازه می‌گیریم که اگر قابل استفاده در کتابخانه نبودند، آن‌ها را به مراکز بازیافت کاغذ برده و درآمدش را صرف کتابخانه کنیم. قبلاً که کاغذ ارزان بود درآمد ما از این کار حدود سیصد یا دویست هزار تومان بود؛ اما در سال‌های اخیر که کاغذ گران‌تر شده است، گاهی این مجلات و کتب بازیافتی تا یک میلیون تومان ارزش مالی دارد و راهکار خوبی است.

در کتابخانه، هرکس به اندازه عملش ایده می‌دهد

ساختار کلی کار کتابخانه به دو بخش شورای سیاست‌گذاری و کتابدارها تقسیم‌بندی می‌شود. در شورای سیاست‌گذاری، آقایان: سلطانی، قیاسی و خانم‌ها: فاضل و شجاعی حضور دارید. معمولاً جلسات این شورا هفته‌ای یک بار برگزار می‌شود و سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کتابخانه در آن اتفاق می‌افتد.

کار شورا صرفاً سیاست‌گذاری نیست. البته قبلاً این مدلی بود. شورا تصمیم می‌گرفت و کتابدارها اجرا می‌کردند. پس از مدتی به این نتیجه رسیدیم که در کارهایی از این دست، هرکس باید به قدر عملش، حرف بزند. به همین دلیل، مقرر شد

که هریک از اعضای شورای سیاست‌گذاری مسئولیتی اجرایی بپذیرند و معین و راهبر یکی از کتابخانه‌ها شوند.

ازش کرایه نگرفتم^{۱۹}

کتابدار اصلی‌ترین عنصر و مؤثرترین فرد در کتابخانه است. کتابدار قلب تپنده کتابخانه است. ما، هم در انتخاب کتابدار و هم در ارتقای توانمندی‌ها دغدغه و دقت و برنامه داریم. کتابدارهای امیرحسین فردی، الزاماً متخصص به معنای اینکه رشته کتابداری خوانده باشند- نیستند. نیروهایی بومی و انقلابی‌اند که دغدغه این مدل کار را دارند. آنها با اعضا رفیق هستند و سعی می‌کنند ارتباط صمیمانه‌ای با اعضا داشته باشند، به آنها مشورت بدهند و اعضا را در انتخاب درست کتاب، یاری کنند. کتابدارها علاقه افراد در حوزه‌های مختلف را شناسایی می‌کنند و متناسب با نیاز مخاطب به آنها کتاب پیشنهاد می‌دهند.

مثلاً خاطر هست خانمی به ما مراجعه کرده بود و می‌گفت: «خواهرم داره طلاق می‌گیره! می‌خواهم کتاب مناسبی به من معرفی کنید تا به او بدهم بخواند.» باورمان نمی‌شد که مردم اینقدر به ما و کتابها اعتماد دارند که مشکلاتشان را به اینجا می‌آورند. یک بار دیگر، آقای مراد مراجعه کرده بود و می‌گفت: «من خانم دچار بیماری وسواس است. آیا کتابی در این زمینه دارید تا برای او به امانت ببرم.»

وقتی بین کتابدار و عضو، رابطه درست برقرار باشد، اعضا نیز خواسته‌هایشان را با کتابدار در میان می‌گذارند. هرچه ارتباط عضو با کتابخانه بیشتر باشد؛ کتابدارها شناخت بهتری از او و علاقه‌اش پیدا می‌کنند و بهتر می‌توانند به او مشورت دهند.

یک خاطره جالب دیگر برایتان تعریف کنم: یکی از اعضای شعبه دو، راننده تاکسی است. برایم خیلی عجیب بود که این قدر کتاب امانت می‌گرفت و هر بار هم از داستان‌هایش برایمان تعریف می‌کرد. یک بار سر صحبت را باز کردم. جواب داد: «من بیشتر وقتم پشت فرمانه و فرصت کتاب خواندن ندارم. کتاب‌های شما همیشه

توی ماشین است. در همان حین مسافركشی، به یکی از مسافرها می‌گویم که چند صفحه از کتاب را بلندبلند بخواند تا همه‌مان گوش کنیم. از آن نفری که کتاب را برایمان خوانده است هم کرایه نمی‌گیرم!»

براساس نیازهای مخاطب، کتاب می‌خریم

در محله‌های حاشیه شهر و کمتر برخوردار، امکانات تفریحی زیادی وجود ندارد. پارک و فضای سبز کم است و شهربازی و سرگرم‌کننده‌های دیگر وجود ندارد. به همین دلیل در مقایسه با بالاشهر استقبال از کتابخانه‌ها بسیار بیشتر است. کتابخانه امیرحسین فردی یک پاتوق تفریح خانوادگی است؛ یعنی همان طور که اهالی محل با خانواده‌شان به پارک می‌روند؛ دسته‌جمعی و با هم به کتابخانه می‌آیند.

بنابراین یک چالش بزرگ، پیش روی کتابخانه‌داری این است که چگونه کتاب مناسب برای اعضایمان خریداری کنیم.

اوایل تأسیس کتابخانه، خریدهایمان تعدادبالا و به‌شکل کلی بود. اما بعدها فهمیدیم که با این مدل خرید، بسیاری از نیازهای مخاطبمان بی‌پاسخ می‌ماند و تصمیم گرفتیم کتاب‌ها را دانه‌دانه و با شناخت قبلی و وسواس انتخاب کنیم و با این کار موفق شدیم کتاب‌های فراوانی متناسب با نیاز مخاطب خودمان تهیه و به کتابخانه اضافه کنیم.

نیاز مخاطبین اصلی، مهم است و اگر با آن‌ها ارتباط داشته باشیم، مطلع خواهیم شد.

مثلاً خانمی بود که مدام از کتابخانه ما رمان می‌برد؛ به جهت رابطه خوبی که با کتابدار داشت، برای او درد دل کرده بود که: «من خیلی افسرده و دلگیر هستم و از نظر روحی همیشه تحت فشارم.» وقتی کتابدار ما متوجه این مشکل شد، کتاب «آبنبات هلدار» را برایش پیشنهاد داد. ایشان بعد از مدتی آمده بود و خیلی تشکر کرده بود. می‌گفت: «با خواندن کتاب حالم خیلی خوب شده» و تقاضا داشت کتاب‌های مشابه، به او معرفی کنیم. ما از مهرداد صدقی که نویسنده «آبنبات هلدار» است،

کتابهای خوب دیگری هم سراغ داریم؛ اما کمبود منابع مالی گاهی اذیتمان می‌کند.

ما در کتابخانه، چالش دیگری هم داریم و آن اینکه این کتابهایی را که با وسواس زیاد خریداری کرده‌ایم، چطور به اعضایمان معرفی کنیم؟ پروژه تازه‌ای طراحی کردیم با عنوان «امانت ویژه». قفسه‌ای را در کتابخانه، به کتاب‌های امانت ویژه اختصاص دادیم. به این ترتیب اعضا می‌توانستند در کنار دو کتابی که از کتابخانه امانت می‌گرفتند یک کتاب هم از قفسه امانت ویژه انتخاب کنند.

با این ایده ساده و جذاب، توجه مخاطبان به این قفسه جلب شد و کتاب‌های موجود در آن با استقبال فراوان اعضا، بارها به امانت برده شد.

خادمین پنج تن

تجربه فعالیت های خیریه ای در یکی از محلات مشهد

محمد مهدی افتخاری اهل محله پنج تن نیست؛ اما بیست سال پیش کارش را در این محله و با توجه به توصیه آیت الله سیستانی شروع کرده است. هنگامی که در یکی از سفرهای کربلا خدمت ایشان رسیده و از ایشان می خواهد برایش دعا کنند تا به طور مداوم به کربلا بیاید، آقای سیستانی توجهش را به حاشیه شهر مشهد جلب می کنند و می گویند: «سفر کربلا خوب است؛ اما مردم حاشیه شهر مشهد نیز نیازمند کمک هستند.»

افتخاری در شروع کار، همان کاری را می کند که همه علاقه دارند در حاشیه شهر انجام دهند: توزیع نان و سبب غذایی. اما از یک جایی به بعد متوجه می شود که نیاز اصلی این منطقه صرفاً توزیع بسته غذایی نیست؛ زیرا ماهی دوستی که ماهیگیری بلد نباشد، همواره چشمش به دست دیگران خواهد بود!

اولین چیزی که در بیت المهدی توجه را به خودش جلب می کند، حجم بالای آدم هایی است که به مؤسسه وارد یا خارج می شوند. ظاهر مخاطبین و سن و سالشان، الزاماً از قاعده خاصی پیروی نمی کند. دوستان و پنجاه دختر و پسر قدونیم قد هر روز برای کلاس های پیش دبستانی به بیت المهدی می آیند. شعبه دیگر مؤسسه، اتاق هایش پر است از دارقالی و کارهای طراحی و قطعات الکترونیکی که حاصل کلاس های مهارتی برگزار شده برای مردم است. در یکی از شعبه ها، کافی نت رایگان راه انداخته است و بچه ها می توانند برای پژوهش های درسی به آنجا مراجعه کنند.

شعبه دیگر به ساماندهی و ارائه خدمات به نیازمندان و ... می پردازد. در کنار این موارد مشارکت هشتصد خادم افتخاری در فعالیت های مؤسسه را اضافه کنید که عددی چشمگیر برای یک تشکل مردم نهاد است.

هنگامی که از آقای افتخاری علت تنوع کاری مؤسسه و شاخص های انتخاب این فعالیت ها را می پرسیم، به دو نکته اشاره می کند: توجه به نیاز محله و توانمندی مسئولین!

اول ماجرا به نام حسین (ع) بود

از اینکه یک گوشه بنشینم و تماشا کنم متنفر بودم. دوست داشتم بچه های محل را جمع کنم. آن روزها در محله خودمان و در مسجد آیتا... میلانی فعالیت می کردم. با دوسه نفر از نوجوانانی که برای نماز به مسجد می آمدند کار فرهنگی را شروع کردم. از آن ها خواستم که چندتا از دوستانشان را با خودشان به مسجد بیاورند. بیشتر سعی می کردم با فعالیت های ورزشی مثل فوتبال و دوچرخه سواری بچه ها را علاقه مند کنم تا در محیط مسجد بمانند. در مدت کوتاهی با کمک بچه ها موفق شدیم یک گروه هفتاد هشتاد نفره از بچه های محل را به مسجد بیاوریم و برای آن ها برنامه های فرهنگی اجرا کنیم. آن سال ها بیشتر فکرو ذکرم کارکردن در مسجد محله خودمان بود. تا اینکه یک سفر، مسیر زندگی من را تغییر داد: سفر کربلا!

آن روزها هنوز صدام ملعون بر کشور عراق ریاست می کرد و رفتن به زیارت امام حسین در شهر کربلا به آسانی این روزها نبود. این روزها و در ایام اربعین، جمعیت انبوه مشتاقان حسینی با آرامش و امنیت و با مهمان نوازی شیعیان عراق به پابوس مولای بی کفتمان می روند اما آن سال ها رفتن به کربلا با سختی های فراوان همراه بود.

سال ۱۳۸۰ بود که به برکت همان جلسات فرهنگی که در مسجد محله مان داشتم موفق شدم به شهر کربلا سفر کرده و حرم مطهر سیدالشهداء را زیارت کنم.

در حاشیه همین سفر بود که با جمعی از دوستان، موفق به دیدار حضرت آیتا... سیستانی شدم. دیدار این مرجع بزرگ تقلید، در آن روزگار سخت، توفیق بزرگی برای

من بود.

در این دیدار، از ایشان درخواست کردم برایم دعا کند تا خدا هر سال زیارت کربلا را نصیب ما کند. اما آیت... سیستانی با پیشنهاد بی نظیرشان دریچه تازه‌ای از فعالیت فرهنگی را به روی من باز کردند.

ایشان به من فرمودند: «هرچند زیارت امام حسین بسیار پرفضیلت و باارزش است؛ اما بدان که عده فراوانی از شیعیان و محبین اهل بیت علیهم السلام در حاشیه شهر مشهد در فقر و تنگدستی زندگی می‌کنند. خوب است اگر شما امکاناتی دارید به این افراد یاری برسانید و به وضعیت آن‌ها رسیدگی کنید. از حال آن‌ها غافل نشوید و هر طور می‌توانید کمکشان کنید.»

مقابل آیت... سیستانی خجالت کشیدم

فرمایشات آیت... سیستانی برایم سنگین بود. درباره چیزی در شهر خودم صحبت کردند که تا آن موقع، اصلاً به آن توجه نکرده بودم. در مسیر بازگشت به ایران، مدام ذهنم مشغول بود که چگونه می‌توانم به مردمی که در حاشیه شهر و با درآمد کم، در تنگدستی زندگی می‌کنند، کمک کنم.

وقتی به مشهد رسیدیم، با سایر دوستانم مشورت کردم و تصمیم گرفتیم برای خدمت‌رسانی به محله پنج‌تن شهر مشهد برویم. محله پنج‌تن از قدیمی‌ترین محلات حاشیه‌ای شهر مشهد بود و آن سال‌ها با محرومیت‌های فراوانی دست‌وپنجه نرم می‌کرد.

در همان ابتدای کار، یک صندوق تهیه کردیم که بچه‌های خودمان و سایر مردمی که به مسجد می‌آمدند کمک‌های نقدی‌شان را داخل این صندوق می‌ریختند. ما هر هفته روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه هزار عدد نان تهیه می‌کردیم و با کمک بچه‌ها در خانه افراد نیازمند توزیع می‌کردیم. شورونشاط فراوانی بین بچه‌ها برای خدمت‌رسانی ایجاد شده بود و همه سعی می‌کردند به شکلی در این کار سهیم شوند و مدام ایده‌های تازه‌ای برای انجام کار به ذهنشان می‌رسید.

بعد از مدتی متوجه شدیم که این شیوه توزیع نان ایراداتی دارد؛ مثلاً نان اسراف می‌شد و یا بیشتر از نیاز افراد به آن‌ها تحویل داده می‌شد. برای همین، تصمیم گرفتیم کارت‌هایی را به اسم «ژتون نان» تهیه کنیم و به افراد نیازمند بدهیم. با چند نانویی محله هم هماهنگ کردیم تا به کسانی که این ژتون‌ها را می‌آورند، رایگان نان بدهند. با این روش، افراد به میزان نیازشان خرید می‌کردند و اسراف نمی‌شد. با پول صندوق، کم‌کم کارهای دیگری هم انجام دادیم؛ مثلاً بسته‌های مواد غذایی و خشکبار آماده می‌کردیم و بین محرومان محله پنج‌تن توزیع می‌شد.

این خدمت‌رسانی‌ها برای ما در حقیقت محملی بود برای شناسایی افراد علاقه‌مند و بانگیزه و همین برنامه‌ها بود که جرقه اولیه تأسیس بیت‌المهدی را توی ذهن من ایجاد کرد.

می‌شود بچه‌ها را ندید؟

کار توزیع بسته‌های غذایی و کمک‌های مالی به محرومان محله پنج‌تن را مستمراً ادامه می‌دادیم. دیگر برای خودمان یک تیم شده بودیم و کار، منسجم‌تر بود؛ اما ارتباط هرروزه در محله و دیدنشان، برایمان دل‌مشغولی‌های تازه‌ای ایجاد کرد. هرروز عده فراوانی از کودکان و نوجوانان دختر و پسر را می‌دیدیم که در کوچه و خیابان، بی‌هدف می‌چرخند و یا بازی می‌کنند. من، خودم، دوست داشتم فعالیت‌هایی را آغاز کنم تا بتوانم این کودکان و نوجوانان را کنار هم جمع کنم. از اینکه اوقات فراغتشان را این‌طور بیهوده سپری کنند، احساس بدی داشتم. تصمیم گرفتم جلسات قرآنی راه‌اندازی کنم تا در کنار کمک‌های مادی بتوانم از نظر فکری و تربیتی هم به مردم این محل خدمتی کرده باشم. با بقیه بچه‌ها ایده‌ام را مطرح کردم. موفق بودند و این‌گونه بود که اولین جلسه قرآن‌مان را تشکیل دادیم.

هنوز چند وقتی از راه‌اندازی گعده قرآنی‌مان نگذشته بود که مدام افراد جدیدی به سراغمان می‌آمدند و تقاضا می‌کردند که در جلسه قرآن شرکت کنند. وقتی اشتیاق نوجوانان و جوانان پنج‌تن را می‌دیدیم، اشتیاقمان برای ادامه کار بیشتر می‌شد. تلاش می‌کردیم بیشترین امکانات را برایشان فراهم کنیم تا احساس کمبود و عقب‌ماندن

از ذهنشان پربکشد. خاطریم هست آن زمان برای اعضای جلسه قرآنمان واکمن و نوارکاست استاد پرهیزگار را خریده بودیم و در اختیار هر نفر قرار دادیم تا بتوانند هر روز قرآن را تمرین کنند.

در این موج تازه‌ای که به برکت قرآن ایجاد شده بود با تقاضای تازه‌ای روبرو شدم. خانواده‌هایی که فرزندان دختر داشتند، به‌عنوان بزرگ‌تر جمع، از من خواهش می‌کردند که برای دخترانشان هم کلاس قرآن تشکیل بدهم. با خواهرم که آن زمان طلبه حوزه علمیه بود صحبت کردم و قرار شد ایشان یک روز در هفته برای دخترها کلاس قرآن داشته باشد. سیل حضور مشتاقان قرآن از دختر و پسر بود که به ما شور ادامه دادن و خدمت می‌داد و هر روز زیباتر به پیش می‌رفتیم.

اعتماد نمی‌کردند!

جلسات قرآن را در منزل اعضای جلسه برگزار می‌کردیم؛ اما خیلی زود با افزایش اعضای جلسه مجبور شدم به فکریک مکان بزرگ و ثابت باشم تا بتوانم پاسخگوی شوق و نشاط کودکان و نوجوانانی باشم که دوست داشتند در جلسه شرکت کنند.

چون خودم سال‌ها در مسجد فعالیت کرده بودم تمایل فراوانی داشتم تا جلسه قرآنمان را درون یکی از مساجد محل منتقل کنم. به سراغ هر مسجدی که رفتم هیئت‌امنایش قبول نمی‌کرد. از یک سو حضور این تعداد نوجوان دختر و پسر در مسجد برایشان سخت بود و ایراد می‌گرفتند که بی‌نظمی می‌شود و سروصدا می‌شود و از طرف دیگر چون من اصالتاً اهل محله پنج‌تن نبودم به من اعتماد نمی‌کردند و مدام می‌پرسیدند: «شما چه کسی هستید؟» «از طرف کجا آمدید؟» «به بچه‌ها چی می‌خواهید بگید؟» «پول آب و برقی که به مسجد تحمیل می‌شود را کی می‌دهد؟» و ده‌ها سؤال این چنینی!

عطای مسجد را به لقایش بخشیدم و با هزاران مشقت و سختی خانه‌ای را رهن و اجاره کردم. هر سال مجبور بودیم جابه‌جا شویم و مشکلات اسباب‌کشی را به جان بخریم؛ اما با خودمان قرار گذاشته بودیم که چراغی را که تازه فروخته شده بود، روشن

نگاه داریم.

بدهی همه را دادم

آن اوایل که تیممان هنوز تشکیل نشده بود، خیلی سختی کشیدم تا اعتماد افراد محل را به خودم جلب کنم. مبنای کار را در ارتباط چهره به چهره با بچه‌ها گذاشته بودم. به سراغشان می‌روم و باب گفتگورا با آن‌ها باز می‌کنم. سعی می‌کنم با آن‌ها رفیق شوم. خاطریم هست که برای نماز به مسجد رفته بودم. دو پسر بچه حدوداً یازده دوازده ساله هم به مسجد آمده بودند؛ اما لباس مناسبی نداشتند و سرووضعشان به مسجدی‌ها نمی‌خورد. برای همین چندتا از پیرمردها آن‌ها را از مسجد بیرونشان کردند. فوراً پشت سرشان از مسجد بیرون رفتم. جلویشان را گرفتم. از جیبم دوتا شکلات درآوردم و بهشان گفتم: «راستش بچه‌ها من دارم می‌رم مسجد. نیت کردم دو نفر دیگه رو هم با خودم ببرم. شما با من می‌آیید؟»

یک کمی این‌ها پا و اون‌ها پا کردند؛ ولی آخرش توی رودربایستی با من آمدند. بردمشان یک مسجد دیگر. بعد از نماز ازشان پرسیدم: «شما چند تا دوست صمیمی دارین؟»

گفتند: «پنج تا ولی هر پنج تا شون دزد هستند.»

با تعجب پرسیدم: «یعنی چی که دزد هستند؟»

جواب دادند: «صبح‌ها که به مدرسه می‌رویم؛ یکی از بچه‌ها سر مغازه‌دار را گرم می‌کند و دو نفر دیگر شیر می‌دزدند و می‌خورند!»

خیلی ناراحت شدم و توی فکر رفتم. آخر سر گفتم:

- «ببین! اگر بتونید این پنج نفر رو فردا به مسجد بیارید من هم برای همه‌تان یک تیم فوتبال درست می‌کنم.»

رفاقتی که شروع کرده بودم و وعده راه‌اندازی تیم فوتبال، کار خودش را کرد و فردا شبش، با دوستانشان به مسجد آمدند. من هم به وعده‌ام عمل کردم و لباس تیم

فوتبال مورد علاقه‌شان را خریدم. مقداری هم خوراکی برایشان خریدم.

به آن‌ها گفتم: «من برای شما یک تیم فوتبال تشکیل می‌دهم؛ ولی به یک شرط! شرط من این است که امشب بروید توی خانه و یک برگه بردارید و بنویسید که تا الآن چند بار سوار اتوبوس شدید و کارت نزدیک. یا چند بار شیر خریدید و یادتان رفته حساب کنید. لازم نیست بالای برگه، اسمتان را بنویسید.»

یادم هست یکی از آن‌ها نوشته بود سی و هشت عدد شیر را از مغازه آقای مؤمنی خریدم؛ ولی پولش را ندادم. یک روز با آن‌ها قرار گذاشتم و با هم رفتیم و تک تک دینشان را ادا کردم و بعد هم تیم فوتبال را برایشان تشکیل دادم. دوسه نفر از این‌ها الآن خادم افتخاری بیت‌المهدی هستند و با ما مرتب در ارتباط هستند.

مجبور شدم کلک بزدم!

دو ماه به عید نوروز مانده بود. از یک سو دل‌مان می‌خواست به رسم هر ساله به خانواده‌های نیازمند کمک کنیم و از سوی دیگر دوست داشتیم نیازهای واقعی افراد را شناسایی کنیم. با مشورت دوستانم ایده‌ای به ذهنمان رسید. یکی از روزهای پایانی سال وارد یکی از مدارس محل شدم. با هماهنگی مسئولین مدرسه داخل یکی از کلاس‌ها شدم. به همه بچه‌های کلاس یک برگ کاغذ دادم و خواستم اسم و فامیل و آدرس خانه‌شان رو بالای برگه یادداشت کنند و بعد، از آن‌ها خواستم پایین همان برگه به این سؤال پاسخ دهند:

فرض کنید مدیر مدرسه به شما پنجاه هزار تومان بدهد. با این پول چه می‌کنید؟

پاسخ‌ها واقعاً عجیب و بعضی از آن‌ها دردناک بود؛ مثلاً یکی نوشته بود:

- «برای مادرم جوراب می‌خریدم تا وقتی به سجده می‌رود پاشنه پایش دیده نشود.»

دیگری نوشته بود:

- «برای خواهرم عینک می‌خریدم چون دسته عینکش شکسته و مجبور می‌شود با

کش آن را ببندد.»

با برنامه‌ریزی‌ای که درون مؤسسه کردیم با خواندن جواب‌ها به تک‌تک بچه‌ها کمک شد. به طوری که بسیاری از آن‌ها متوجه نشدند که کمک‌ها از سوی مؤسسه ما بوده است.

دخترخانمی بود به اسم زهرا که در مقطع راهنمایی تحصیل می‌کرد و در کلاس‌های قرآن ما حضور مستمر داشت. روزی معلم این دختر نوجوان به من مراجعه کرد و گفت: «متأسفانه پدر این زهرا در خانه بستری شده و از بیماری شدیدی رنج می‌برد!» معلم برایم توضیح داد که این نوجوان چند روزی است که به مدرسه نمی‌رود و در خانه از پدرش پرستاری می‌کند.

تحقیقاتمان را شروع کردیم و متوجه شدیم که خانواده این دختر نوجوان وضع معیشتی مناسبی ندارند و به شدت نیازمند کمک هستند. چون ایشان در سن نوجوانی بود و مرتباً با مؤسسه ما در ارتباط بود، دلمان نمی‌خواست مستقیماً به او کمک کنیم تا خدایی نکرده شخصیتش مقابل همسن و سال‌هایش خرد نشود و عزت نفسش از بین نرود.

روزی که زهرا درون مؤسسه خودمان کلاس قرآن داشت، وارد کلاس آن‌ها شدم و از قبل پانزده عدد کاغذ کوچک به تعداد اعضای حاضر در کلاس آماده کردم. روی چهارده تا از کاغذها نوشتم پوچ و روی یک کاغذ نوشتم «برنده» و کاغذ برنده را لای انگشتم قرار دادم. به بچه‌های کلاس گفتم: «امروز تصمیم داریم توی کلاس قرعه‌کشی کنیم و به نفر برنده جایزه بدیم.»

به تک‌تک بچه‌ها یک کاغذ دادم و کاغذ برنده را هم دادم به زهرا. وقتی زهرا کاغذ را باز کرد و کلمه برنده را دید بسیار خوشحال شد. او را به سمت ماشینم بردم و یک کیسه برنج و هدایای دیگری تقدیمش کردم.

چندتا همسایه آرزویه دل داریم؟

یکی از خانم‌ها مدتی بود که به بیت‌المهدی نمی‌آمد. خواهر خیلی فعالی بود؛ اما مدتی بود غیبتش زده بود. شماره‌اش را از مسئول پرسنلی گرفتم و زنگ زد. علت را که پرسیدم، جواب داد: «مادرم از کارافتاده شده، بیشتر وقتم اینجاست؛ برایش آشپزی می‌کنم؛ هفته‌ای یک بار می‌برمش حرم و ...» بقیه حرف‌هایش را نشنیدم! از خودم پرسیدم که توی همسایگی ما، چندتا سالمند هست که با اینکه فاصله‌شان با حرم زیاد نیست، اما آرزوی زیارت امام رضا به دلشان مانده است؟

تصمیم گرفتم طرحی راه بیندازم و سالمندان ناتوان را ببرم حرم! در روزهای شروع طرح، همه سالمندان در یک نقطه جمع می‌شدند و آن‌ها را همراه با خادمین، با یک مینی‌بوس قرمز به حرم می‌فرستادیم. سالمندان که بیشتر شدند مینی‌بوس جواب نمی‌داد؛ رفتیم سراغ اتوبوس! اما کم‌کم به این نتیجه رسیدیم که اتوبوس وسیله مناسبی برای این کار نیست؛ اتوبوس نمی‌تواند وارد بعضی کوچه‌ها بشود و سالمند باید تمام کوچه را پیاده بیاید. الان با ماشین شخصی کار می‌کنیم! هر ماشین در روز، سه نوبت کار می‌کند و در هر بار، دو خادم و دو سالمند سوار ماشین می‌شوند. خادم ما در حرم، کارت ملی‌اش را در ازای امانت گرفتن ویلچر به حرم تحویل می‌دهد و آن‌ها را به زیارت می‌برد. امروز چهارصد خادم برای این کار به ما کمک می‌کنند.

مهارت پیاموز و توانمند شو...

هرچه به تعداد اعضای بیت‌المهدی اضافه می‌شد، نیازهای جدیدی شناسایی می‌شد که باید برای آن نیازها کاری می‌کردیم. دیگر نمی‌شد صرفاً به برگزاری کلاس قرآن بسنده کرد و باید فعالیت‌ها سودمند و گسترده‌تر تعریف می‌شد.

یکی از نیازها که باید به آن می‌رسیدیم آموزش مهارت و افزایش توانمندی شغلی اعضايمان بود. با توجه به بافت منطقه و محرومیتی که وجود داشت، لازم بود که زنان خانه‌دار هم، بتوانند به اقتصاد خانواده کمک کنند و درآمدی داشته باشند؛ اما اکثراً مهارتی که بتوانند از آن کسب درآمد کنند، نداشتند.

مهارت‌آموزی را ابتدا با کلاس خیاطی آغاز کردیم و بعد از آن سراغ آموزش بافتن تابلوفرش رفتیم. برای کسانی که علاقه‌مند بودند دارهای کوچک قالی تهیه کردیم تا اهالی محله بتوانند با یادگیری این هنر، درآمدی برای خانواده فراهم کنند.

برای آقایان هم، کلاس دوجرخه‌سازی و تعمیرات دوجرخه گذاشتیم و همین‌طور کلاس یخچال‌سازی. یکی از اعضای بیت‌المهدی که خود، تعمیرکار حرفه‌ای یخچال بود درده جلسه این شغل را برای علاقه‌مندان آموزش داد. هدفمان از این کلاس‌ها این بود که اهالی محله پنج‌تن مستقل باشند و بتوانند از راه مهارتشان کمکی به بهبود شرایط زندگی‌شان بکنند.

به عشق کودکان به میدان آمدیم

وقتی گستره فعالیت‌هایمان بیشتر شد نیاز به کار تخصصی بیشتر از قبل احساس می‌شد. برای همین تصمیم گرفتیم تعداد شعبه‌هایمان را افزایش دهیم و هر شعبه به‌طور تخصصی کارهایی را برعهده بگیرد.

با همین نگاه در یکی از شعبمان که در پنج‌تن شصت و چهار است، پیش‌دبستانی تأسیس کردیم. پیش‌دبستانی، پانزده سال پیش راه افتاد؛ اما برای من انگار همین دیروز بود. پانزده بچهٔ قدونیم‌قد توی کلاس نشسته بودند. سال‌به‌سال جمعیت بچه‌ها بیشتر شد و امسال حدود دویست و پنجاه نفر توی مهدکودک ما ثبت‌نام کردند.

در شعبهٔ مهدکودک، ساختمان بزرگی داریم با دوازده کلاس که در هر کلاس حدوداً بیست‌نواموز حضور دارند. نشاط و شادی در این پیش‌دبستانی موج می‌زند و تمام تلاش مریبان این مرکز این است که بتوانند به‌طور غیرمستقیم آموزه‌های دینی را از کودکی به نوآموز بیاموزند و این آموزه‌ها را برای کودکانمان درونی کنند. از کارهای هنری و کلیپ و قصه‌گویی کمک می‌گیریم و بچه‌ها با هم کار جمعی می‌کنند. در کنار آموزش مباحث معمول پیش‌دبستانی‌ها، تلاش می‌کنیم که مباحث دینی را به‌شکلی کاربردی به بچه‌ها یاد بدهیم. مثلاً اینجا بچه‌ها یاد می‌گیرند که دست پدر و مادرشان را به خاطر زحمت‌هایی که می‌کشند ببوسند، لذت از خودگذشتگی و کار تیمی را

احساس می‌کنند و ...

دوست داریم آموزه‌هایی که به کودکان منتقل می‌شود اثربخش باشد و به همین خاطر، برای والدین بچه‌ها نیز مستمراً کلاس‌های آموزشی برگزار می‌کنیم.

هزینه اصلی این پیش‌دبستانی را از خیرین تأمین می‌کنیم. طبعاً هدف از راه‌اندازی پیش‌دبستانی در این منطقه از حاشیه شهر مشهد درآمدزایی نیست؛ هدف اصلی بیت‌المهدی آن است که کودکان این مناطق هم از آموزش‌های باکیفیت و برابر با سایر اقشار جامعه بهره‌مند شوند. وقتی ذوق را در نگاه و لبخند را بر لب این کودکان می‌بینیم خستگی از جانمان خارج می‌شود و این لبخندها بزرگترین پاداش برای ماست.

مزیت بیت‌المهدی، توجه به نیازهای مخاطب است^{۲۰}

نزدیک ده سال است که با بیت‌المهدی همکاری می‌کنم. اکنون مربی قرآن در رشته‌های روخوانی، روان‌خوانی و تجوید هستم. اولین بار که بنده به بیت‌المهدی آمدم، نمایشگاه کتاب در اینجا برگزار بود. از طریق مربی پیش‌دبستانی دخترم با اینجا آشنا شدم و آمدم تا کتابی بگیرم. همان سال، تابستان در بیت‌المهدی طرحی با عنوان تربیت مربی برای مقطع پیش‌دبستانی برگزار می‌شد. تدریس قسمت تجوید قرآن برعهده من بود. پس از آن اینجا ماندگار شدم و کلاس‌های روخوانی، روان‌خوانی و تجوید را برگزار کردم.

به نظرم اتفاق مهمی که در بیت‌المهدی افتاده، نیازشناسی است. یعنی در اینجا سعی شده که به نیاز منطقه پاسخ داده شود. بچه‌هایی داشتیم که در مدارسشان خلأها و کمبودهایی در مباحث معرفتی و شخصیتی داشتند؛ مثلاً پرسنل مدرسه ارتباط خوبی با آنان برقرار نمی‌کنند؛ اما از وقتی به اینجا آمدند، احترام و شخصیت را به دست آوردند.

ما در بیت‌المهدی به استعدادها و مهارت‌های بچه‌ها جهت می‌دهیم. گاهی

با توجه به استعداد افراد، طرح‌های اختصاصی برای آن‌ها برگزار کردیم؛ مثلاً یکی از بچه‌ها به طراحی بسیار علاقه داشت اما پول شرکت در دوره‌های بیت‌المهدی را نداشت؛ حاج‌آقا شخصاً به او هزینه کلاس را داده بود و این فرد برای ثبت‌نام آمد؛ درحالی‌که ما خادمین، در آن مقطع در جریان این اتفاق نبودیم.

معتقدم خانواده‌ها دنبال یک مکان اجتماعی سالم برای فرزندان‌شان هستند. اینجا تقریباً یک بسترویک مکان اجتماعی سالم است؛ یعنی یک محیط کاملاً زنانه با کلاس‌های هنری و معنوی زیاد. ازطرفی نوجوانان دنبال دیده‌شدن و مورداحترام واقع شدن هستند. ما این نیاز آنان را نیز پاسخ می‌دهیم. همین موارد باعث جذب افراد به مجموعه شده است.

مربی بیت، ماحصل بیت است

وقتی خبر موفقیت نوجوانان عضویت‌المهدی به گوشمان می‌رسد حسابی سرحال می‌شویم؛ چون نوجوانان پنج‌تن از دل کمبودها موفقیت می‌آفرینند و از درون سختی‌ها مقام کسب می‌کنند. دختران بیت‌المهدی سال گذشته در مسابقات سازه‌ماکارونی در شرق کشور مقام اول را کسب کردند. آن‌ها سازه‌ای ساختند که سیصد گرم وزن داشت و وزنه سیصد و سیزده کیلویی را تحمل کرد. کارهای آموزشی مان مختص دخترخانم‌ها نیست. کلاس روباتیک با استقبال گسترده‌ای از سمت پسرها مواجه شد و حدود صد و پنجاه نفر در این کلاس‌ها شرکت می‌کنند. ما یکی از شعبه‌هایمان را ویژه نوجوانان تجهیز کرده‌ایم. در آن کتابخانه و کافی‌نت داریم و بچه‌های محله مستمراً به این مرکز مراجعه می‌کنند. نکته مهم آنجاست که اکثر مربیان این کلاس‌ها، همان افرادی هستند که روزگاری اینجا در کلاس‌های ما شرکت می‌کردند، حالا بزرگ شده‌اند و به کمک ما آمده‌اند.

به جای جریمه، بیا خدمت کن!

گره خوردن من به بیت‌المهدی داستان عجیبی داشت. موقعی که هنوز نوجوان

بودم و تازه کلاس اول دبیرستان رفته بودم کتابی را از کتابخانه بیت‌المهدی امانت گرفتم؛ اما فراموش کرده بودم پس بیاورم و مدتی طولانی دستم مانده بود. برای همین باید کلی جریمه می‌شدم. خودم را برای پرداخت یک جریمه حسابی آماده کرده بودم اما وقتی کتاب را پس آوردم مسئول کتابخانه به من گفت: «می‌توانی به جای پرداخت جریمه، چندروزی همین جا به خادمین بیت‌المهدی کمک کنی.»

من هم قبول کردم و خادم روزهای چهارشنبه شدم. در این روز، شعبه را نظافت می‌کردم و کارهای آن را انجام می‌دادم. سال‌هایی که برای کنکور درس می‌خواندم مدام به کتابخانه می‌آمدم تا خودم را آماده کنم. از وقتی هم که دانشگاه قبول شدم دیگر ارتباطم قطع نشد. در بیت‌المهدی اعضای دیروز، خادمین و مربیان امروز هستند.

خدمت به مشتاقان زیارت، افتخار ماست

امام رضا(ع) مشتاقان زیادی در سراسر کشور برای زیارت دارند. برخی از این افراد در استان خراسان و نزدیکی مشهد زندگی می‌کنند؛ اما تا به امروز سعادت زیارت را نداشته‌اند. یکی از مهم‌ترین مشکلات این افراد، هزینه‌های مالی اسکان در مشهد است. به همین دلیل، به سمت ایجاد زائرسرای ارزان قیمت در مشهد رفتیم. یکی از این زائرسراها حدود دویست متر است و در چهارراه برق قرار دارد. دیگری به مساحت سیصد متر در چهارراه گاراژدارها واقع شده است. ظرفیت هرکدامشان حدود پنجاه نفر برای خواب است. اسکان زائران رایگان است و تنها برای پذیرایی، از هرنفر، شبی بیست هزار تومان دریافت می‌شود. تلاش داریم که هزینه‌های جاری زائرسرا مانند آب و برق و گاز و پذیرایی‌ها از همین محل تأمین شود و از خیرین برای این کار کمک بگیریم؛ اما با توجه به روند رشد قیمت‌ها، کار، کمی مشکل است.

زائرسراها، خادمین افتخاری خودشان را دارد. آشپزی‌ها داخل همان جا برگزار می‌شود و چند نفر آشپز شیفتی در زائرسرا حضور دارند. چند نفر دیگر نیز برای کارهای خدماتی و در زائرسرا حضور دارند.

حاج آقا خبر داشت که دست به آچارم!^{۲۲}

دخترم توی مدرسه با بیت المهدی آشنا شده بود. ظهر که آمد خانه، از من خواست که در کلاس قرآن بیت المهدی ثبت نامش کنم. وقتی آمدم توی بیت، از فضایش خوشم آمد. چند ماهی فقط جلسه قرآن هایشان را شرکت می‌کردم. یک بار حاج آقا به من گفتند: «اگر دوست دارید، بیایید با بقیه خانم‌ها محلی را در چهارراه برق تمیز کنید، می‌خواهیم زائرسرا بزیم برای زائرهای مستمند و اگر بشود، شما مسئولش شوی.»

جواب دادم: «من سوادم پایین است»

حاج آقا خندید: «اشکال ندارد! اتفاقاً ما دنبال آدمی هستیم که خودش بتواند اینجا را بگرداند.»

حاج آقا خبر داشت که من دست به آچار هستم! توی این سه سال هم خودم مسئول خرید زائرسرا هستم و هم کارهای فنی زائرسرا را مثل تعویض شیرآب و تعمیر کولر و گچ‌کاری‌های کوچک، خودم انجام می‌دهم.

زائرسرا یک سالن بزرگ دارد که در آن دوتا فرش سه‌درچهار می‌خورد. دو تا اتاق هم داریم! یکیش دوازده متری است و دیگری هجده متری. زائرها همه خانم هستند؛ معمولاً با حاج آقا هماهنگ می‌کنند و توی گروه‌های چهل پنجاه نفری می‌آیند. زائرهای نیشابوری یک وعده ناهار می‌مانند اما مسافران بم و کرمان و سایر شهرستان‌ها، سه روز و دو شب اینجا هستند.

اینجا هرروز پنج نفر خادم کمک می‌کنند. همه خانم هستند. دو نفرشان آشپز و کمک آشپز، الباقی هم کار نظافت، آماده‌کردن سفره و جمع‌کردن ظروف انجام می‌دهند؛ مانند بقیه قسمت‌های بیت، خادم‌های اینجا هم افتخاری هستند و هر دو هفته یک بار، نوبتشان می‌شود.

صد حیف که توانمان محدود است^{۲۳}

وضعیت محله طوری است که با خانواده‌های نیازمند زیادی مواجه می‌شویم. ما برای هر نیازمند پرونده‌ای تشکیل دادیم و اطلاعات شخصی و آدرس و شماره تماس آن‌ها را در آن قرار دادیم. الآن حدود سیصد و پنجاه الی چهارصد پرونده تحت پوشش داریم که تقریباً صد و سه سالمند، صد خانواده بدسرپرست، پنجاه تا صد یتیم و پنجاه مطلقه را شامل می‌شوند. برای این تعداد، هفتاد و پنج نفر، خادم یار داریم که هر کدام پنج شش تا از این پرونده‌ها را برعهده دارد و هفته‌ای یک الی دو بار به خانه‌ها سرزده و جویای حالشان می‌شود. اگر مشکل مالی، درخواست لوازم منزل، تعمیرات و... داشته باشند، به ما اطلاع می‌دهند و ما به خیرین اطلاع می‌دهیم. خیلی اوقات هم خادم‌یارها، خودشان برای پرونده‌هایشان خیر پیدا می‌کنند؛ مثلاً خادمیاری داریم که خودش خیر پیدا کرده است که به یک نیازمند خاص، ماهی صد هزار تومان کمک کند.

زمانی که خانواده‌های نیازمند به ما معرفی می‌شوند و یا خودشان پیش ما می‌آیند و از مشکلات می‌گویند، آدرس و تلفن آن‌ها را به گروه‌های محقق می‌دهیم تا از صحت اطلاعاتشان مطمئن شویم و بعدش تحت پوشش ما می‌آیند. این خانواده‌ها ممکن است پس از مدتی از پوشش ما خارج شوند؛ مثلاً بیماری خاص داشتند و درمان شدند یا مشکل بیکاری داشته و پس از مدتی سرپرست خانواده، کار پیدا کرده است.

همسایه کانون، کلیددار ماست

ما امروز در شعبات مختلف، مجموعاً شصت مربی داریم که به ما کمک کرده و مسائل آموزشی را به بچه‌ها یاد می‌دهند. مربیان عموماً بچه‌های همین محل هستند. ما استعدادهایشان را شناسایی کردیم و برایشان دوره‌های مختلفی گذاشتیم؛ حتی در یکی دو مورد از تهران استاد آوردیم و تعلیم دیدند. امروز این بچه‌ها، به مرحله‌ای رسیده‌اند که خودشان می‌توانند تدریس را برعهده بگیرند.

در هریک از شعباتمان، علاوه بر مربی‌ها، یک یا دو نفر خادم ثابت داریم که در شعبه را باز می‌کنند و آنجا را نظافت می‌کنند. این خادم‌ها عموماً از اهالی همان محله هستند و کارهای پشتیبانی را انجام می‌دهند. در هیچ‌یک از شعبات، خادمی که شب را در آنجا بگذراند، نداریم. در قفل است و کلیددارمان هم همسایه شعبه است. همسایه‌های شعبات، بهترین همراه ما هستند. اعضای کانون را می‌شناسند و هر کس کلید بخواهد، از آن‌ها می‌گیرد.

همه کسانی که وارد بیت‌المهدی می‌شوند قبل از اینکه خادم یا مربی باشند کارشان را با خدمتگزاری شروع می‌کنند. خدمتگزاری در شعبات، این خوبی را دارد که افراد تازه‌وارد کم‌کم با بیت‌المهدی آشنا می‌شوند و با فعالیت‌ها و محیط فعالیت انس می‌گیرند.

حضور منظم، عشق و علاقه به کار و مسئولیت‌پذیری معیارهایی است که اگر شخصی این‌ها را در خود داشته باشد کم‌کم می‌تواند به عنوان مربی به جمع مربیان بیت‌المهدی اضافه شود.

طبیعتاً، صرف داشتن علاقه برای مربی‌بودن کافی است. دوره‌های آموزشی برای مربیان پیش‌بینی شده است که طی این دوره‌ها برای مربیان بیت‌المهدی ضروری است. مربیان ما از اعضای خودمان هستند که به مرور و بعد از کسب توانایی‌های ضروری به جمع مربیان اضافه می‌شوند.

گفتند تو اینجا چه کاره‌ای^{۲۴}

رفته بودم مسجد ابوالفضلیه که کلاس قرآن برگزار کنم؛ قبلاً کار اصلی‌ام در بیت‌المهدی همین بود. ظاهر مسجد ابوالفضلیه خیلی اذیتم کرد. بیش از حد کثیف و نامنظم بود. دلم گرفت! با چندتا از خانم‌های بیت صحبت کردیم و قرار شد با کمک همسرانمان، دستی به سر و روی مسجد بکشیم؛ گچ‌کار آوردیم و دیوارهای مسجد را گچ کاری کرد؛ خودمان فرش‌ها را شستیم و پرده‌ها را عوض کردیم. خدا را شکر مسجد

سرپا شد! خبر این کارمان به گوش حاج آقا رسید. به من گفتند: «اگر به این کار علاقه دارید، یک گروه توی بیت برای همین کار تشکیل می دهیم و شما هم مسئولیتش را برعهده بگیرید.»

دوسالی می شود که این کار را شروع کردیم. آن اوایل کار را با ثبت نام خادمین افتخاری شروع کردیم. شرط گذاشتیم که خادم ها باید در ماه چهار ساعت وقتشان را به ما بدهند تا بتوانیم یک مسجد را کامل نظافت کنیم. چهار ساعت در ماه چیزی نیست؛ برای همین هم استقبال خیلی خوب بود. ما الآن سیصدتا خادم افتخاری برای نظافت مساجد داریم. تقسیمشان کردیم به شش تا گروه پنجاه نفری. هر یک ماه و نیم، نوبت یک گروه می شود.

خادمین، سرویس بهداشتی، آشپزخانه، کتابخانه، شیشه ها و فرش ها را تمیز می کنند و قرآن ها را دستمال می کشند. معمولاً حدود سه ساعت توی مسجد هستیم؛ البته مرتب کردن بعضی مسجدها خیلی سخت است؛ مثلاً جایی که دیروز رفته بودیم، یخچالش پراز سوسک بود. یعنی این قدر بومی داد که نمی شد تحمل کرد؛ اما خانم های ما کلمه ای اعتراض نکردند. چون این کار را با ذوق و شوق و عشق انجام می دهند. زمان خدا حافظی، خادم گفت: «باورم نمی شود که هم چنین کسانی باشند که فی سبیل الله و بدون هیچ چشم داشتی زحمت بکشند»

ما هیچ وقت بدون هماهنگی جایی نمی رویم؛ اما با این حال برایمان پیش آمده است که مسئولین مسجد مانع کار بشوند! همین چند هفته پیش، با هماهنگی خادم مسجد برای تمیزکاری به آنجا رفتیم. چند تا خانم توی مسجد بودند تا بچه های ما را دیدند، جارو را از دستشان گرفتند و انداختند یک گوشه.

«کی گفته شما بیاین؟ اصلاً از کجا آمدید؟ حتماً می خواهید برای این کارها پولم بگیرید!»

به بچه های ما خیلی برخورد. ازشان خواستم که هیچ کس جواب ندهد. آن خانم را بردم گوشه مسجد و نشستم به صحبت. گفتم: «ما برای ثوابش این کار را می کنیم.

اصلاً شما که از قدیمی‌های مسجدید، خودتان بگویید که کجاها را تمیز کنیم!»

برای نظافت مسجد، خادمینی بودند که به خاطر سن بالا، کارایی زیادی نداشتند. اول، محدودیت سنی گذاشتیم؛ اما دلشان شکست و دلخوری پیش آمد. برای همین، کارها را دسته‌بندی کردیم و خانم‌های مسن بین گروه‌ها تقسیم شدند. کارهای نشستنی و تمیزکاری قرآن‌ها را آن‌ها انجام می‌دهند و بقیه کارها با خانم‌های جوانتر است.

روحانیت در متن حاشیه

تجربه ساماندهی محلات آسیب دیده در شهر سمنان

شاید خنده دار به نظر برسد؛ اما از لحظه ای که دیدمش، مدام از خودم میپرسیدم: «قبض تلفنش چقدر می آید؟» جلوی در ساختمان مسجد که به استقبالم آمد، با تلفن صحبت می کرد. از طرف اداره زندان ها بود. خانواده یکی از زندانیان محله دچار مشکل شده بود و دنبال راه حلی می گشتند. قرار گذاشتند که تیمی متشکل از بچه های شورای مسجد و بهزیستی و سازمان زندان، بازدید از خانه آن ها داشته باشند و آنجا تصمیم بگیرند. تلفن را که قطع کرد، از یک خیریه تماس گرفتند. چند نفر نیرو می خواستند و پیشنهادشان یکی دو نفر از بهبودیافتگان محله بود. تلفن بعدی، شهردار منطقه بود. می خواستند جوی های کوچه ها را بازسازی کنند؛ اما برخی از همسایه ها و اهالی محله جلوی کار را گرفته بودند. قرار شد یک نفر از شورای محله برود و با مردم صحبت کند. گوشی تلفن را که گذاشت، خانمی آمد توی اتاق. شوهرش را آورده بود که ترک کند و سفارش می کرد همسرش جریان را بفهمد. راهنمایی شان کرد سمت دفتر موسسه پاکان. پشت سرش یک خانم دیگر آمد تو. به خاطر کلاس های مهدکودک محله تشکر میکرد و دنبال مدیر مهدکودک می گشت!

سؤالم را با خنده جواب داد: «قبض تلفن من؟ خب اینجا کار که زیاده ولی این همه اش نیست! باید تلاش بقیه بچه ها را ببینی! امشب نماینده های همه دستگاه ها می آیند مسجد محله تا مشکلات مردم را بشنوند، بیشتر بچه ها آنجا درگیرند!»

در آن یک روزی که سمنان بودم، فرصتی برای گفت و گوی مفصل با آقای یحیایی

مهیا نشد. مدام درگیر تلفن و بازدید بود و من هم همراهی اش میکردم. قرار گذاشتیم مشاهداتم را جمع‌بندی کنم و تلفنی صحبت کنیم؛ البته در همان یک روز، با شهردار منطقه، مسئول مهدکودک محله، مسئول موسسهٔ پاکان (موسسهٔ ترک اعتیاد) و یکی دو نفر از اهالی محل گفت‌وگوهایی داشتم و در نهایت تمام این صحبت‌ها، با مصاحبهٔ تلفنی با آقای یحیایی تلفیق شد.

شرایط محله خیلی خوب نبود. خاطر من هست مشاور یکی از مسئولین کشوری که خانم بود، برای بازدید آمده بود. گارد حفاظتی عجیبی داشت. من توی ساختمان مسجد بودم ولی ایشان بالا نیامد! ظاهراً تیم حفاظتی اجازه نداده بود بالا بیایند. رفتم استقبال و قرار شد که در محله، دور بزنیم. رسیدیم به یکی از کوچه‌ها که اتفاقاً تنگ بود. بنده خدا همراهم آمد؛ ولی سرتیم حفاظت، جلوی ما را گرفت. کوچه‌ها تنگ و وضعیت، بهداشتی نبود. در هر کوچه نیز چندتا معتاد متجاهر این طرف و آن طرف نشسته بودند. سرتیم به دکتر گفت: «خانم دکتر! نمی‌گذارم یک قدم دیگر هم جلوتر بروید! برای من مسئولیت دارد.»

گفتم: «نترس مرد مؤمن! ما اینجا داریم زندگی می‌کنیم»

مدیریت بالا به پایین جواب نمی‌دهد

ما باید برای حل مشکلاتی که هر روز در محله می‌دیدیم، راه حلی پیدا می‌کردیم. به همین دلیل بود که به دنبال طرح محله‌محوری رفتیم. طرح مدیریت محله‌محوری یک طرح تازه ابداع شده و کشف شده نیست؛ این مدل کارها در دنیا سابقه‌ای طولانی دارد. در الگوهای مدیریت محله، ما به سراغ الگوهای جزء و مدیریت‌های کوچک می‌رویم تا به واسطهٔ کمک‌های مردم، آن‌ها و محیط زندگی‌شان را مدیریت کنیم. مدیریت محلی، تمام شئون زندگی فرد در محله مانند جمع‌آوری زباله و فضای سبز، مسائل آموزشی، کمک به محرومین و امنیت منطقه را در برمی‌گیرد. اگر ما همهٔ این خدمات را در قالب‌های خرد و کوچک در اختیار مردم بگذاریم، نتیجهٔ آن زودتر دیده شده و مردم احساس تعلق بیشتری نسبت به محیط زندگی‌شان پیدا می‌کنند.

درگیرکردن خودمان با آسیب‌های مردم، مشکلات مردم و نشستن پای درد مردم وظیفه اصلی ما در مدیریت محله است. دردهای مردم خیلی وقت‌ها نیاز به بخشنامه ندارد؛ نیاز به گوش شنوا و پیگیری دارد. ما تلاش کرده‌ایم که در محله، برای هرکدام از این مسائل، کمیته‌ای تشکیل دهیم. مسئول هر یک از این کمیته‌ها، یکی از اهالی محل است که در آن کارویژه، استعداد و تخصص بالاتری داشته باشد. امروز، ما در شورای محله نُه کمیته داریم. کمیته‌ها متشکل از کمیته امنیت عمومی، عمران و آبادانی، مرکز نیکوکاری، امور بانوان، امور جوانان، تأیید و بررسی، اقتصاد توانمندسازی، فرهنگی اجتماعی است

مردم در شورای محله، با هم فکری خودشان نسبت به نیازمندی‌های عمرانی، امنیتی، اقتصادی و... فکری کنند، برنامه می‌ریزند و قالب‌ها را مشخص می‌کنند. مطالباتشان را از دستگاه‌های اجرایی شناسایی کرده و به دنبال تحقق آن می‌روند.

مثالی از مطالبات مردمی برایتان می‌زنم. ما تا سال ۹۶ در محله مان ورزشگاه مناسبی نداشتیم. این خواسته به‌طور مستمر از سوی اهالی محله پیگیری شد و در نهایت در سال ۱۳۹۶ و با حضور آقای استاندار، کلنگ احداث یک ورزشگاه سرپوشیده با فضای سبز به ارزش یک ونیم میلیارد تومان در محله سرداران شهید به زمین خورد.

مشکل دیگر منطقه در سال‌های گذشته، اوضاع نابسامان مصرف مواد مخدر بود. ما در محله، مکان‌هایی را برای مصرف مواد مخدر داشتیم که معتادان در جلوی اذهان عمومی، مواد مصرف می‌کردند و عملاً امنیتی در محله حاکم نبود. همه مردم محل اطلاع داشتند که در فلان خانه مخروبه، معتادها جمع می‌شوند و مصرف می‌کنند اما هیچ‌کس کاری نمی‌کرد. شهرداری نیز به دلیل آنکه مالک آن ملک مشخص نبود، به آنجا دست نمی‌زد.

ما اگر می‌خواستیم جرم‌های این منطقه کم بشود، اول باید زمینه شکل‌گیری جرایم را از بین می‌بردیم. این پاتوق‌ها باید از بین می‌رفت. مکان‌های تجمع را شناسایی کردیم. سی و پنج خانه بود. راه افتادیم به دنبال پیدا کردن مالکین خانه‌ها. با همسایه‌ها جلسه گذاشتیم و آمار مالک‌ها را می‌گرفتیم. مردم نیز از وضع ناامنی محله خسته شده بودند

و پای کار آمدند. موفق شدیم مالک سی تا خانه را پیدا کنیم و برای بیست و هشت خانه با رضایت مالک، مجوز تخریب گرفتیم. آن خانه‌هایی که مالکش پیدا نشد و یا راضی به همکاری نگردید، با همراهی مردم و شهرداری، پلمپ شدند.

مدرسه تعطیل شده را بازسازی کردیم

یکی از مسائل، نحوه برقراری ارتباط با مردم و پای کار آوردن آن‌هاست. من یادام نمی‌آید که در روزهای آغاز کار، رفته باشیم و به مردم بگوییم که: «ما می‌خواهیم ببینیم این کار را بکنیم!» رفتیم و کار را انجام دادیم و به مردم گفتیم: «ببینید انجام شد! اگر می‌خواهید از این جلوتر برویم، شما هم کمک کنید!» نکته دوم آنکه ما همواره به سراغ مسائل مردم رفتیم و تلاش کردیم آن‌ها را حل کنیم. وقتی مردمی لمس می‌کردند که ما در این امر به دنبال منافع شخصی خودمان نیستیم، همراهی بیشتری می‌کردند.

مهرماه پارسال بود. مدرسه‌ها باز شده بود و مثل هر سال با اهالی محل به مدرسه‌ها سر می‌زدیم. به یکی از مدرسه‌ها که رسیدیم، دیدم خیلی شلوغ است! سال‌های قبل بدین شکل نبود و این اتفاق غیرطبیعی بود. بیشتر از هزار نفر در مدرسه بودند. پرس‌وجو کردیم و فهمیدیم مدرسه دیگر محله، تعطیل شده است. ظاهراً دوسه سالی از طرف آموزش و پرورش به مدرسه تذکر داده بودند که به خاطر سن بالای ساختمان مدرسه، باید تعمیر شود. مدرسه هم که پولی نداشت و بنابراین آموزش و پرورش مدرسه را تعطیل کرده بود. بچه‌ها از اول دبستان تا سال آخر دبیرستان در یک مدرسه بودند. با هیئت امنای مسجد و شورای محله رفتیم بازدید مدرسه‌ای که تعطیل شده بود، قابل مرمت بود. با یک مهندس عمران صحبت کردیم و مدرسه را دید. برایمان توضیح داد که اگر چند ستون در نقاط حساس ساختمان بزنیم، مشکل حل می‌شود؛ البته مدرسه یک مقدار خرده‌کاری مرمتی هم، لازم داشت. لیست نیازهای ساختمان مدرسه که جمع‌بندی شد، مشکل را توی مسجد اعلام کردیم. کم‌کم اهالی محل حساس شدند و خیرین و خانواده‌های دانش‌آموزان آمدند پای کار. مردم اینجا برای آینده بچه‌هایشان نگران هستند. دستشان هم که تنگ باشد، هرطوری که شده باشد، کمک می‌رسانند. در بسیاری مواقع برای تعمیر مدرسه، پول استادکار ندادیم؛ پدرها

خودشان آمدند پای کار! تخصصشان را برای تحصیل بچه‌شان استفاده کردند و از ما هزینه نگرفتند. دوماهه مدرسه آماده شد. کاشی کاری کردیم؛ لوله‌کشی دوباره انجام شد؛ دیوارها رنگ شد و بچه‌ها به مدرسه بازگشتند.

کار با دستگاه دولتی، قلق خودش را دارد

برای مشارکت با دستگاه‌ها و ارگان‌ها، نزدیک چهار ماه فقط به جلسه رفتم. از آبان ۱۳۹۴ تا اوایل سال ۱۳۹۵، صرفاً با دستگاه‌ها جلسه می‌گذاشتیم و از آن‌ها کمک می‌خواستیم. دادستانی، استانداری، مرکز بهداشت، شهرداری بهزیستی و ... وقتی به جلسات می‌رفتیم، به آنها می‌گفتیم: «دستگاه محترم، ما مردم را می‌آوریم، توهم دستگاهت را بیاور.» یک جمله دیگری که من خیلی استفاده می‌کردم این جمله بود که: «آقا ما آمدیم یارتان باشیم، نیامدیم یارتان باشیم.» در این بین اصرار ما و پشتوانه مردم بود که باعث شد آنها با ما همکاری کنند.

کار با دستگاه‌های دولتی قلق خودش را دارد. می‌توانم به جرأت بگویم که در این سه سال، هر بار که جلسه‌ای با دستگاهی دولتی داشته‌ایم، پیش از آنکه چیزی از او بخواهیم، کاری را برایش انجام داده‌ایم. هنگامی که شما به سراغ دستگاهی می‌روی و از او مطالبه‌ای داری، مسئول دستگاه از تو می‌پرسد که: «من با چه پشتوانه‌ای آن را در اختیار قرار دهم و به حرف تو اعتماد کنم؟»

بنابراین هر وقت تصمیم می‌گرفتیم که به سراغ دستگاهی برویم، ابتدا نگاه می‌کردیم که مشکلات آن دستگاه در منطقه ما چیست. آنها را شناسایی کرده و تلاش می‌کردیم حلشان کنیم. بعد می‌رفتیم جلسه. به مسئول دستگاه می‌گفتیم: «شما این مشکل را در محله ما دارید؟» جواب می‌داد: «بله!» می‌گفتیم: «ما برایتان حلش کردیم!» مسئول دستگاه خوشش می‌آمد. متوجه می‌شد که اگر می‌گوییم مردم پشت سر ما هستند، این حرف را بدون حساب و کتاب نمی‌زنیم! برای همین هم با ما همکاری می‌کرد.

زنگ زدند که اهالی محل جلوی کار را گرفتند

در بسیاری از اوقات، ما در نقش حلقه وصل میان شهرداری و نیازهای محل

هستیم؛ به عنوان مثال ما ظرفیت‌هایی مانند نیروهای داوطلب، بسیجی‌های محله و بهبودیافته‌ها را داریم. شهرداری در بسیاری از موارد به دلیل بالا بودن هزینه پیمانکار، پروژه‌ای را انجام نمی‌دهد. مسجد به شهرداری اعلام کرد که اگر آن‌ها مصالح را تأمین کنند، نیروی انسانی برای دیوارچینی یا لایروبی را ما فراهم می‌کنیم.

در برخی موارد، ما در منطقه، نیروی متخصص انسانی نداریم و از کمک‌های شکل‌ها و اردوهای جهادی استفاده می‌کنیم. به عنوان نمونه، ما قصد داشتیم طرح غربالگری معطادان را در محله داشته باشیم. برای این امر، با چند دانشجوی پزشکی ارتباط گرفتیم و با کمک آن‌ها، مردم محله را غربالگری کردیم.

یک نمونه دیگر از کارهای مشارکتی، همین بلوار حضرت آیت‌ا... عالمی است که از کنار محله ما رد می‌شود. بلوار، خشک و خالی بود. رنگ و روی جداول رفته بود و درختکاری هم انجام نشده بود. ما به شهرداری پیشنهاد دادیم که اگر نهال‌هایی برای درختکاری و همچنین رنگ خام برای رنگ‌کردن جداول را تأمین کند، شورای محله با کمک مردم این کار را انجام می‌دهد. ما در محله بسیاری از بهبودیافته‌ها را داریم که نیاز دارند در اجتماع حضور پیدا کرده، کاری به آن‌ها سپرده شود تا اعتماد به نفسشان برگردد. کارهایی از این دست، برای بهبودیافته‌ها مناسب است و انشاءالله بعد از آن در کارهای دائمی مشغول می‌شوند. به ازای این کار نیز هزینه‌ای به بهبودیافته‌ها پرداخت کردیم که از خیرین تأمین شده بود.

نکته‌ای را که باید در اینجا اشاره کنم این است که قرار نیست ما تمام کارهای شهرداری در محله را انجام دهیم. بسیاری از این موارد جزء شرح وظایف شهرداری است و اگر ما همه آنها را انجام دهیم، ممکن است این تصور در شهرداری تداعی گردد که از این به بعد لازم نیست آن‌ها کاری را در محله انجام دهند. اما به هر صورت، در برخی از موارد دست شهرداری تنگ است. این را ما در شورای محله به واسطه ارتباط مستمر با آن‌ها متوجه می‌شویم و به آنها کمک می‌کنیم.

خاطرم هست یک بار از شهرداری منطقه تماس گرفتند که برخی از اعضای محله، جلوی کارگران شهرداری را گرفته‌اند و نمی‌گذارند کانیهوهای کوچک را درست کنیم. از

این اتفاقات در محله‌های کم‌برخوردار که سواد مردم پایین است پیش می‌آید. خودم را رساندم به آن کوچه. چندتا از پیرمردهای محله جمع شده بودند و نمی‌گذاشتند کاری انجام شود. احوالپرسی کردم و علت مخالفتشان را پرسیدم. جواب دادند: «ما نمی‌گذاریم شهرداری کاری بکنه! شهرداری کوچه محله بغلی هم، این کار را کرده، شیب آسفالتش خوب نبوده و الان آب‌ها میریزه توی خانه‌ها.»

به پیرمردهای محله گفتم: «شما بگذارید کارشان را بکنند. کانپوو که تمام شد، خودم می‌آیم تا با هم شیب آسفالت را چک کنیم. اگر آب داخل خانه‌ها سرازیر میشد، همان جا می‌گوییم که خرابش کنند!» به لطف خدا، کانپووی کوچه را عوض کردند، زیرسازی‌اش درست شد و آسفالت کردند. کوچه واقعاً نوشد و اهالی محل نیز راضی بودند. این از مواردی است که ما کار شهرداری را تحسین می‌کنیم. شهرداری می‌توانست خیلی راحت، کار را تعطیل کند، برود و بگوید نمی‌گذارند کار کنم؛ اما به جای این کار، به بچه‌های شورای محله اطلاع داده بودند تا اگر می‌توانند مشکل را حل کنند.

محله‌هایی مانند اینجا مشکل بهداشتی زیادی دارند؛ به عنوان مثال، مردم چند وقتی بود که درخواست سطل آشغال داده بودند و شهرداری تأمین نکرده بود. از طرف شورای محله درخواستی نوشتیم و اتفاقاً سازمان پسماند، همکاری کرد. دلیلش این بود که می‌دانستند ما حرفی را بی‌دلیل نمی‌زنیم و حتماً، محله، نیاز دارد که درخواست می‌کنیم. به قول خودشان اطمینان دارند که اگر شورا می‌توانست مشکل را در محله خودش حل بکنند، حل می‌کرد و نمی‌گذاشت به اینجا برسد.

شورای محله، ضربه گیر ما در منطقه است^{۲۵}

نگاه ما به محله اسلامی و مسئولینش، نهادی است که از بطن مردم برخاسته و با شهرداری سمنان در ارتباط است. حاج حسین آقای یحیایی و دوستانش، شرح وظایف شهرداری را به خوبی می‌شناسند و براساس آن، با ما در ارتباط هستند. شاید ما در شهرداری به دلیل مشغله‌ها و مشکلات و محدودیت امکانات نتوانسته باشیم

همهٔ محلات و نیازهای آنها را رصد کنیم. مردم، انتظارات مختلفی دارند که خیلی از این موارد، امور دشواری نیست. در محلهٔ سرداران شهید، این موارد به شورای محلهٔ اسلامی منتقل می‌شود و مسئولین شورا با توجه شناختی که از وظایف و اختیارات ما دارند، خواستهٔ مردم را پیگیری کرده و آن را از ما مطالبه می‌نمایند. وقتی آقای یحیایی حرفی را به عنوان یک شهروند برای ما مطرح می‌کند، ما می‌دانیم که این حرف از دل مردم محله آمده و حرف مردم یک محله است.

دوستان ما در محله، بارهای بسیاری را از روی دوش ما برداشته‌اند. از زمان ارتباط ما با شورای محله، میزان شکایات مردم محل از شهرداری منطقه، کاهش یافته است؛ زیرا از طرفی مردم به وسیلهٔ شورای محله، از میزان اختیارات شهرداری آگاه می‌شوند و از طرف دیگر، دوستان آقای یحیایی گله‌ها و مشکلات مردم را به اطلاع ما رسانده و ما سعی می‌کنیم آن‌ها را برطرف کنیم. در حقیقت شورا نقش حلقهٔ واسط و کاتالیوز ما در محله است. اگر قرار است شهرداری خانه‌ای را خراب کند، شورای محله، موضوع را با مردم مطرح می‌کند تا از شکایت‌های بعدی جلوگیری شود. فلذا ما عموماً در محله با مردم مشکلی نداریم. اگر جمع‌آوری زباله در برخی کوچه‌ها به دلیل برخی رفتارهای شهروندان دچار مشکل شده است، شورای محله از طرف ما این موضوع را با زبان خود اهالی محل به آنها انتقال داده تا رفتارشان را تصحیح کنند و مشکل برطرف شود.

موضوعی دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم جایگاه شورای محله برای ماست. ما چون به ایشان اعتماد کردیم، بنابراین سعی داشتیم که هیچ وقت حرفشان را در بین مردم روی زمین نیندازیم. به بیان دیگر، احساس ما بر این بود که باید پرچم آقای یحیایی به عنوان نمایندهٔ شهرداری در میان مردم بالا باشد. اگر کوچه‌ای آسفالتش دچار مشکل است و یا محله‌ای نیاز به سطل زباله دارد، آن را تأمین می‌کنیم. مردم به شورای محله اعتماد کرده‌اند و خواسته‌هایشان را از طریق آنجا به ما اطلاع داده‌اند و ما نیز سعی می‌کنیم مشکلات مردم را حل کنیم تا این اعتماد دوطرفه، پایدارتر باقی بماند. بنده، گاهی، به ایشان می‌گویم که شما به عنوان نمایندهٔ شورا، هم ضربه‌گیر ما هستید و هم ضربه‌گیر مردم.

اداره کل زندان‌ها پای کار آمده است^{۲۶}

امروز تلفنی با یکی از مسئولین اداره زندان‌های سمنان صحبت کردم. می‌گفت با زندانی‌ای مواجه شده است که دچار مشکل روحی است. وقتی علت را بررسی کرده‌اند، متوجه شده‌اند خانواده‌اش که در نزدیکی محله ما ساکن هستند، اصلاً وضع زندگی خوبی ندارند. از من خواست که بررسی کنم و ببینم می‌توانم کمکی برایشان فراهم کنم یا خیر! با بچه‌های مسجد رفتیم بازدید. یک تماسی هم با دوستان بهزیستی و شهرداری گرفتیم، آن‌ها هم آمدند. یکی دو نفر از خیرین هم آمدند. وضعیت خانه اصلاً خوب نبود. شبیه مخروبه‌ای پراز آشغال بود. انگار آشغال‌های یک سال منطقه را آنجا جمع کرده بودند که بفروشد. بهزیستی قبول کرد که کمک مالی بکند. شهرداری قول داد که نیرو بفرستد و آشغال‌ها را از آنجا جمع کنند. یکی از دوستان هم با بانک ملی ارتباط داشت و قرار شد بررسی کند ببیند می‌تواند وام کوچکی برای خانواده جور کند یا خیر!

جالب است بدانید که من این بنده خدا که از مسئولین زندان استان است را تا به حال ندیده‌ام. ظاهراً از فعالیت‌های مسجد ما در محله به گوشش رسیده است. تلفنش را پیدا کردم و تماس گرفتم. کامل ما را می‌شناخت؛ البته بیشتر شناختش هم به دلیل فعالیت موسسه پاکان (موسسه ترک اعتیاد) و حاج‌آقای رحمانیان بود. پای تلفن قول داد که اگر کاری از دستش بربیاید، برایمان انجام بدهد. برای پیگیری اجرایی کارها معمولاً یکی نماینده‌هایش می‌آید. امروز به او می‌گفتم: «توی این شش ماه، ما کارهای زیادی با هم کرده‌ایم اما تا به حال یک بار هم همدیگر را ندیده‌ایم! یک قرار بگذار همدیگر را از نزدیک ببینیم!»

دادستان شورای محله را همیار خودش خطاب کرد

یک بار بنده را به شیراز دعوت کرده بودند تا این طرح محله محوری مان را توضیح دهم. دادستان شهرستان ما اصالتاً شیرازی است. آنجا که بودم به یادش افتادم و تماسی گرفتم که ما آمدیم شهر شما! اتفاقاً او هم شیراز بود. دلیل حضورم را پرسید و

گفتم فردا فلان جا برای ارائه طرح محله محوری برنامه داریم. ساعت برنامه را پرسید. خیلی سؤالش را جدی نگرفتم و تصور نمی‌کردم که به جلسه بیاید. روز جلسه همان طور که طرح را ارائه می‌کردم، دیدم در جلسه نشسته است. صحبت‌هایم که تمام شد، پشت میکروفون آمد و از ما تقدیر کرد. این برای ما خیلی ارزشمند بود که دادستان کل استان در یک جلسه‌ای بدون هیچ تشریفاتی حضور پیدا کند و برای حمایت و دفاع از طرح، سخنرانی کند. خاطریم هست ایشان در آخر صحبت‌هایش گفت: «طرح محله اسلامی، همیار دادستان در استان سمنان است.»

آب فاضلاب در محله جاریست، سینما می‌خواهند

یکی از مشکلات ما این است که مردم دقیقاً نمی‌دانند مشکلاتشان چیست و هر موضوعی را باید از کدام دستگاه مطالبه کنند. چندی پیش جلسه‌ای را در مسجدی با مردم آن محله گذاشته بودیم و از آن‌ها خواستیم تا درخواست‌ها و مشکلات محله‌شان را مطرح کنند. وسط جلسه با مردم صحبت می‌کردم که دیدم یکی از آن طرف صدا زد: «محله ما سینما می‌خواهد!» همه‌ای شد. یک دفعه کل جمعیت به این اجماع رسیدند که نیاز اصلی امروز محله، سینما است. رگ گردنشان بیرون زده بود و می‌گفتند الاوبلا ما سینما می‌خواهیم! متعجب شده بودم. محله، هنوز یک جوی‌کشی درست و حسابی ندارد و پسابها در کوچه و خیابان جاری است؛ اما انگار آن قدر در این شرایط زندگی کرده بودند که این مشکل به چشمشان نیامده بود و به دنبال احداث سینما - آن هم نه در معابر اصلی منطقه - در محله خودشان بودند. یکی از تلاش‌های ما این است که به مردم مشکلاتشان را نشان بدهیم و راه‌ورسم مطالبه‌گری را برای آنها معرفی کنیم.

مؤسسه پاکان، فرصتی برای پاک شدن است

برای مقابله با وضعیت اعتیاد در محله، طرحی را با نام «پاکان» اجرا کردیم. پاکان، مخفف «پوشش آسیب دیدگان کم‌برخوردار اجتماعی ناشناس» است. ما در منطقه اعلام کردیم که هر عزیزی که از اعتیاد رنج می‌برد، ما آماده‌ایم که این بزرگوار را به کمپ بفرستیم و بعد از کمپ هم از او حمایت می‌کنیم تا به زندگی عادی باز گردد.

الان الحمد لله مؤسسه پاکان تبدیل به یک NGO و سازمان مردم نهاد شده و از فرمانداری مجوز رسمی گرفته است. ما در پاکان از تمام سطح شهرستان بیمار پذیرش می‌کنیم. در این موسسه، هر فردی که مراجعه می‌نماید پرونده‌ای برایش تشکیل می‌گردد. در صورت حضور در کمپ و بهبود، خود و خانواده‌اش تحت بسته‌های درمانی ما قرار می‌گیرند؛ جلسات مشاوره برایشان برگزار می‌کنیم و با کمک خیرین، بسته‌های غذایی در اختیارشان قرار می‌دهیم. در کنار این موارد، تلاش می‌کنیم تا شرایط اشتغال را برایشان فراهم کنیم.

مشارکت معتاد، اصل اول برای بهبود است^{۲۷}

ما در مؤسسه پاکان حدود صد نفر را تحت درمان داریم. یکی از نکاتی که ما به آن اعتقاد داریم، تلاش برای پرداخت حداکثری هزینه کمپ از سوی فرد بیمار است. اگر فرد هزینه این کار را از جیب خودش بدهد، پایبندی او برای ترک بیشتر خواهد بود. در برخی موارد فرد معتاد امکان پرداخت هزینه را ندارد. ما در قالب وام قرض الحسنه به او کمک می‌کنیم. مبلغ این وام از سوی خیرین تأمین می‌شود. فرد، متعهد می‌گردد که پس از بهبودی، وام را پرداخت نماید. ما نیز پس از بهبودی تلاش می‌کنیم تا مشاغلی را برای او ایجاد کنیم و از این طریق، بازپرداخت اقساط کمپ برای او راحت تر باشد.

همان طور که اشاره کردم، رویکرد دیگر ما ایجاد شغل موقت برای بهبودیافته است و این امر تا زمان مهارت‌آموزی فرد برای پذیرش شغل دائم ادامه دارد. در این زمینه با مؤسساتی، مانند خیریه رهروان اسلام و آبشار عاطفه‌ها موافقت‌نامه داریم؛ برای مثال، چند وقت پیش، از طرف یکی از این مؤسسات با ما تماس گرفته شد که ما برای چند روز، تعدادی نیروی خدماتی می‌خواهیم. ما هم از تعدادی از افراد بهبودیافته که از پایبندی‌شان اطمینان داشتیم، معرفی کردیم.

از آن طرف، بسیاری از تشکلهای خیریه‌ها با ما ارتباط دارند و اگر در مورد

خانواده‌های تحت پوشش، نیاز به غربالگری و یا آزمایش اعتیاد داشته باشند، ما این کار را با کمترین هزینه برای آن‌ها انجام می‌دهیم.

باید خیرها را شناسایی کنیم

روبروی مسجد، ساختمانی متروکه بود. صاحبش هر سال عاشورا به اینجا می‌آمد، سپنجی دود می‌کرد و می‌رفت. شهرداری اعتقاد داشت که خانه در حریم است و باید تخریب شود تا بتوان کوچه را عریض کرد. با مالک ارتباط گرفتیم که خانه را به شهرداری بفروشد، قبول نکرد. گفت: «ملک پدری‌ام هست. نذر کرده بود در اینجا محرم‌ها باز باشد. من هم می‌خواهم نذرش را ادامه دهم.» توی مسجد جلسه گذاشتیم. پیشنهاد دادیم اینجا را در اختیار ما قرار دهد، مرتبش کنیم و یاد پدرش را هم زنده نگه داریم. در محرم‌ها هم مراسم در آنجا برگزار کنیم. قبول کرد که ساختمان را به مدت پنج سال در اختیار مسجد قرار بدهد. دستی به سر و روی ساختمان کشیدیم. ساختمان، سه روز در هفته در اختیار مرکز مشاوره است و سه روز در هفته هم در اختیار تشکلی که کلاس‌های فرهنگی و آموزشی‌اش را آنجا برگزار می‌کند. ساختمان را به نام پدر مالک گذاشته‌ایم و نامش میان اهالی محل ماندگار شده است.

زور تشکل مردمی هم تا یک جایی میرسد^{۲۸}

چند سالی بود که با دوستانم در قالب تشکلهای دانشجویی، کارهایی را در مناطق محروم انجام می‌دادیم. بعد از آنکه دوره ارشدم در رشته ریاضی تمام شد، تصمیم گرفتیم که این کار را ادامه دهیم. تشکلی را تأسیس کردیم و در مناطق محروم، کارهای فرهنگی و آموزشی برگزار می‌کردیم.

الان حدود دو سالی هست که در این محله مشغول شده‌ایم. برای نونهالان دو روز در هفته کلاس قرآن داریم. برای دخترها و پسرهای دبستانی نیز بعد از ظهرها سه روز در هفته کلاس داریم. دو ساعت کلاس قرآن برایشان برگزار می‌کنیم و دو ساعت هم کلاس ریاضی. زنگ‌هایی را برای بچه‌ها به عنوان زنگ بازی گذاشته‌ایم و مربیان با

آن‌ها بازی میکنند. شهریهٔ کلاس‌ها برای هشت جلسه در ماه، ماهی ده هزار تومان است. طبیعتاً همهٔ این پول، صرف خرید مازیک و کاغذ و این‌طور چیزها میشود و عملاً پولی برای امورات جاری تشکل نمی‌ماند.

یک سالی بدین شکل کار کردیم؛ اما خسته شده بودیم. هزینه‌ها زیاد بود؛ پول اجارهٔ محل برگزاری کلاس‌ها جور نمی‌شد و مانده بودیم چه کار کنیم. مسجد محل هم آنقدر کوچک بود که نمی‌توانستیم کلاس‌ها را در آن برگزار کنیم. مریبان اکثراً پولی دریافت نمی‌کردند. من و دو نفر از دوستانم که از روز اول کار قرار گذاشته بودیم خیرخواهانه کار کنیم و تنها به دو نفر از مریبان کلاس‌ها، صرفاً به‌عنوان هزینهٔ حمل‌ونقل، ساعتی پنج هزار تومان پرداخت می‌کردیم. شاید باورش برایتان سخت باشد، اما همین هم تأمین نمی‌شد. از آن طرف مردم این محله آن قدر از لحاظ مالی در مضیقه بودند که نمی‌توانستیم شهریه‌ها را اضافه کنیم. کم‌کم بچه‌ها خسته شدند. تیممان از هم پاشید و فقط من ماندم. واقعاً نمی‌دانستم باید چه کار کنم. از طریق مسجد با آقای یحیایی صحبت کردم. به ایشان گفتم که: «بچه‌ها بریده‌اند!» گفتم: «مریبان ما آدم‌های با وضع مالی معمولی هستند که حاضر شده‌اند وقتشان را برای بچه‌های نیازمند بگذارند، هیچ چشم‌داشتی هم ندارند. اما من نمی‌توانم از آنها انتظار داشته باشم که هزینه‌های اجارهٔ محل را هم از جیبشان بدهند!» حرف‌هایم را که شنیدند، قبول کردند که بررسی کنند و اگر کاری از دستشان برمی‌آمد، اطلاع دهند. یک هفته بعد، خانهٔ روبروی مسجد را برای برگزاری کلاس‌ها به ما پیشنهاد دادند. قدیمی و متروکه بود؛ اما می‌شد در آن کلاس برگزار کرد. ظاهراً مالکش از این محله رفته بود و قبول کرده که خانه را برای کارهای خیریه در اختیار مسجد قرار بدهد. قرار شد سه روز در هفته آنجا کلاس برگزار کنیم.

از طرف مسجد پیشنهاد دیگری نیز به ما دادند. گفتند: «خیرینی را می‌شناسند که می‌توانند تشکل ما را به آن‌ها معرفی کنند و آن‌ها از کار ما بازدید کنند.» چند نفرشان آمدند و از مدل کار خوششان آمد. قرار شد برای هزینهٔ رفت‌وآمد مریبان، کمکی به ما بکنند.

بچه‌های مسجد، یک بار دیگر را هم از روی دوش ما برداشتند. تیم ما همه خانم هستند. بعضی وقتها کارهایی پیش می‌آید که نیاز به یک مرد داریم؛ مثلاً ساختمانی که کلاس‌ها را در آن برگزار می‌کنیم، قدیمی است و برق‌کشی‌اش مشکل دارد. کولرمان خراب می‌شود، شیرهای آب چکه می‌کند و... این کارها از دست ما خانم‌ها بر نمی‌آید. وقتی با نمایندگان مسجد صحبت کردیم، قرار شد چند نفر از اهالی محل با نظارت مسجد انتخاب شوند و با بنده به عنوان مسئول تشکل، در ارتباط باشند. معمولاً هفته‌ای یک بار به ما سر می‌زنند. شاید باورتان نشود، اما همین کارهای به ظاهر ساده، کلی بار از روی دوش ما خانم‌ها برداشته است.

قرار نیست دائم دودوتا چهارتا بکنیم^{۲۹}

همه‌توان ما وابسته به نهادها و ارگان‌ها نیست. بسیاری از هزینه‌ها از خیرین تأمین می‌شود. گاهی که با دوستان برای حساب و کتاب می‌نشینیم، به این نتیجه می‌رسیم که این کمک‌ها در قاعده‌های معمول دودوتا چهارتا نمی‌گنجد؛ یعنی یک وقت‌هایی واقعاً نمی‌فهمیم از کجا می‌آید. ما سعی می‌کنیم کار را با برنامه‌ریزی شروع کنیم و در وسط کار، خدا خودش کمک‌ها را می‌رساند.

همین پریشب بنده‌خدایی زنگ زد گفت: «حاج آقا؟ من صد تا بسته غذایی دارم، فردا یک ماشین بفرست که بار کند و برایت بیاورد.» من این بنده‌خدا را نمی‌شناسم! هر چند وقت یک بار خودش زنگ می‌زند و تعدادی بسته غذایی برای بهبودیافته‌ها به دستمان می‌رساند.

خاطرم هست یکی از بهبودیافته‌ها به دفترپاکان مراجعه کرد. خانه‌اش نه فرش درست و درمانی داشت و نه یخچالی برای نگه‌داری غذا. وضع مالی شورای محله هم خوب نبود. قرار شد بچه‌ها دنبال یخچال دست دوم بگردند و هر وقت پیدا شد فکری برای تأمین پولش بکنیم. تا آن روز هیچ‌کس از ما یخچال نخواست بود و اولین بار بود. شاید باورتان نشود اما هنوز دوروز نگذشته بود که یک خیر پیدا شد و یخچال اهدا کرد. یک نفر دیگر هم فرش دست دوم داشت. به من گفت: «این فرش چهارصد

تومان می‌ارزد؛ اما چون می‌خواهی کار خیر بدهی. من به شما سیصد می‌دهم! سیصد
تومانش را هم الان نمی‌خواهد بدهی! حول وحوش یک ماه دیگر تصفیه کن!»
آدم باید با برنامه و حساب کتاب کار را شروع کند، برکت را آن بالای می‌رساند!

موخره: مقدمه‌ای غیرعلمی بریک مسئله علمی

در مصاف با برده‌های کت و شلوارپوش

سید مهدی سید محسنی باغسنگانی

دکترای سیاست‌گذاری فرهنگی

می‌خواستم مقاله را با بحث هستی‌جامعه و چیستی معرفت اجتماعی و نقد دانش ترجمه‌زده علوم اجتماعی شروع کنم. اینکه چرا جریان غالب دانشگاهیان ما "برده‌های کت و شلوارپوش" ارباب‌های غربی خودشان هستند و اینکه چرا علی‌رغم بوی تند ادکلن و اطوارهای به‌ظاهر مودبانه، باطن این علوم اجتماعی به شدت مشکل‌دار است.

چرا باید دانشجویان اسم اساتید را بدون اینکه کوچکترین قدمی در نگارش مقاله برداشته باشند، اول مقالات خود بزنند؟ چرا باید دانشجویان تحصیلات تکمیلی مقالات انگلیسی را ترجمه کنند و اساتید با ظاهر تألیف و به نام خودشان چاپ کنند؟

چرا باید در خیابان انقلاب تهران پایان‌نامه ارشد و دکتری علوم اجتماعی با نازل‌ترین قیمت خرید و فروش شود؟

چرا اساتید صاحب‌نام به جای اینکه زحمت چرخیدن در ایران را به خود بدهند، با چرخیدن در اینترنت، ترجمه مقالات غربی را به نام جامعه‌شناسی ایرانی به خورد مردم

می دهند؟ ...

واقعا اگر اسم این چرخ معیوب برده داری نیست، چه نام دیگری می توان بر آن گذاشت که توهین آمیز نباشد؟

این "برده های کت و شلوارپوش" حتی در تقلید هم مانند تازه بازیگران نابلد عمل می کنند. از فوکو (که خود ساختارشکن است) بتی می سازند که هر روز مورد ستایش و تدریس و تحسین قرار می گیرد (البته اگر سوادشان به فوکورسیده باشد)؛ اما یادشان می رود فوکو هم وقتی در شورشهای ۱۹۶۸ پاریس با پارادوکس اشغال چنددهه میلیونی پاریس از یکسو و رای بالایی گلیستها از سوی دیگر روبرو می شود، حداقل زحمت شک کردن به ماهیت علوم اجتماعی پوزیتیویستی را به خودش می دهد. فوکو حداقل به محتوای آموزشها و کتابها و دانشگاهها شک می کند و مبنای مطالعات خود قرار می دهد... ای کاش این بزرگواران حداقل در تقلید استاد خود هم کمی جدی بودند! کمی اهل غیرت و تعصب! اما هیهات که خفته را می توان بیدار کرد و خواب زده را هرگز...

دیگر وقتی در تقلید غرب هم، این جماعت این قدر ناتوان و زمین گیرند، توقع از اندیشیدن به مسائل مردم و مطالعه و ارائه راه حل برای این مسائل غیر ممکن است. این جماعت اگر قفلی بر پای مردم نزنند و اگر در خدمت اربابان آن سوی آبی خود، معنویت و غیرت و جوانمردی مردم ایران را به تاراج نبرند، و اگر برای گرفتن ترفیعات دانشگاهی و مدارج علمی در نشریات مورد پرستش خود همه حیثیت و شرافت ملت را بر باد ندهند، راه حلی برای مشکلات نخواهند یافت.^{۳۰}

اما شیرینی بخش های مختلف کتاب حاضر نویسنده را از نقد این خفتگان مدهوش منصرف کرد. هر بخش کتاب به خوبی نشان می دهد که بهترین جامعه شناسان مردمی هستند که با تکیه به فطرت بیدار خود در صدد فهم و مطالعه جامعه و مردم و حل مشکلات و پیشرفت شهر و کشور خود هستند. جامعه شناسی نه شاخ دارد و نه دم! و مردم شناس و فرهنگ پژوه کسی است که علاوه بر چشم بینا، قلب بصیری دارد که در

۳۰. گرچه اندک دانشگاهیان آزاده خارج از قاعده این نوشتار محسوب می شوند.

دل سختی‌ها و نابسامانی‌ها برای خانواده، همسایه، مردم روستا، شهر و کشورش با تکیه بر ظرفیت‌های همان جامعه خوشبختی و سعادت دنیا و آخرت را نسخه می‌پیچد. مگر قرار نبوده است جامعه‌شناس با شناخت همین پدیده‌ها و صورت‌بندی علمی آن‌ها بتوانند مسائل جامعه ایرانی را حل کنند؟

در این کتاب می‌بینیم که تا "برده‌های کت و شلوارپوش" به خود آیند و در نقد خانواده پدرسالار سنتی و مظلومیت زن ایرانی و نقش اقتصاد کشاورزی در فقر و بیکاری مقاله‌ای پیدا کنند و ترجمه کنند و بر سر مردم بکوبند؛ خانم دهقان ده‌ها جهیزیه جور کرده و امکانات نماینده مجلس و روحانی مساجد شمال تهران و فروشنده و زنان خانه‌دار را بسیج کرده و ده‌ها خانواده جدید تأسیس کرده و خیلی‌ها را سرکار برده و ...

تا برخی دانشگاهی‌های خودفروخته بتوانند چند پرسشنامه برای مطالعه عوامل روانی اعتیاد به مواد مخدر ترجمه و سرهم کنند، که حالا آیا به درد مدیران یا فعالان اجتماعی در حوزه میدانی بخورد یا نه؟ خانم صدرایی با شناختی فطری از جامعه پیرامونی‌اش، با یک گروه سرود مسجدی، پدر و مادری را از دام اعتیاد و دختری را از دام فساد بیرون می‌کشد و راهی حوزه علمیه می‌کند و کربلایی عبدالله شهنازی و حاج آقا سمیعی و ... محله‌ای را از لوٹ اعتیاد پاک می‌کنند.

تا نظریه‌پردازان ارتباطات بخواهند نقش توسعه رسانه‌های جمعی و رکن چندم دموکراسی را در نهادینه کردن مطالبات مردمی، از فرانسه به انگلیسی و از انگلیسی به فارسی ترجمه کنند، پدران شهدای ورزش با عکس فرزندان شهیدشان و بچه‌های اردوی جهادی و تراکتورهای کشاورزهای منطقه، مشکل آب کشاورزی را طرح و حل می‌کنند و بازی اساتید جنگ روانی بی بی سی و رادیو فردا و ... را به نفع خودشان تغییر می‌دهند.

نمی‌دانم آیا دم عیسوی برای بیدار کردن این خفتگان لازم است یا نفع صوری تا شاید قلب‌های این جامعه‌شناسان به مردم کشورشان نرم شود. این کتاب تلاشی است صادقانه برای روایتی متفاوت از جامعه‌شناسی مردم این مرزوبوم.

